



کتابخانه
جمهوری
ایران

[illegible]

میشود و آن آب نرد و می ریزد و آب گرم و دیگر بر سر ریخته تا جلا آید
 از وی پیرون آید و آب صاف شود آنچه نشسته باشد سرخ بودست
 بصفایت چون بخار خرابه بر آب صفت عربی یک بران ریزد و بخار را
 نماند ده گردد که خواص کبر سه دوات مکن نشسته شمع خطل اندر
 دوات کن و اگر نه آب غولامندی این زمان دارد مکر دوات را
 پاک کنی و از نو پر کنی تا روان باشد اگر خواص کبر دوات کسی چنان
 که گفته اند نوشتن دوات نداند از حقیقت پاره آن آب جلا مندی بر دوات
 او در مکن البته عیش ز دوات آن دوات را نشوید و این طرز است که
 خوانند که نام دیگر کرده بخوانند چنانکه هر شکسته قلمی خطل بستانند و هر را
 بدان بگردانند تا که نام دیگر بگردانند و باز جلا ترانند بر دوات
 اگر خوانند تر شسته بنویسد که آب بخوانند خواندن و بر دوات
 خواندن زمره کشید و آنچه خواهد بداند بنویسد پس آن بر دوات
 نشاید خواندن که نام دیگر دوات چون شسته بخواند خواندن که نام دیگر
 نوعی دیگر گفته نامی را آب بگرداند و بدان آب و چون بنویسد
 بر خایه چون خایه را بچند کنند و برست از وی بکنند آن نوشته بدینجا

بدید باشد چنانکه می بیند آن خواندن نورعی که حلقی خون کبوتر پرنی
مدا د پایمز و در چو امی نویسی چون تربود شاید خواندن خون
خنگ شود شاید خواندن ^{مستطیبه} که خراسی که نوشته سیاه بدید آید چنانکه
کسی نداند بگوید آب نوح و صافی کند و آنی خواهد بدید آن بنویس چون
خواهد که نوشته بدید آید آب مازو صافی کند و کاغذ در آن آب اندازد
نرشته سیاه بدید آید هر چه بگوید که ^{شیر} تازد بگوید و هر کاغذ
نویسنه آن نرشته بدید ناید چون خواند که نوشته بدید آید باز کاغذ
بگوید و بنور زد و خاکست آن بر آن کاغذ نوشته بر آنکه نرشته آید
که ^{گل} علل را اند آب آغازی و بد آن آب و چه خواص نویسی همچو
بدید نمود و چون خواص آید علل را دود کن مانورته بدید آید
که آن نرشته که باب علل یا باب که نرشته باشی بدین دود کنی زود
بدید آید لیکن دود بیشتر باید کرد که خواص که بر آب نرشته بدید
آری بپوره و زیت و آب بیدیم بای پس بر آب نویس تا لطیف جز
نموده باشی و آن بر سر آب بدید آید آب این لطیف باید که چنان
نرشته که بازه بپورده بگوید و یک بای و طشتی بر آب کن و این بپوره
بگوید

دیکر است اندر که فغان چه فتنه کرد و سیاه هر که آن سنگ را سوار
و بگوید نفس بگو ای اب اندر آویزد اگر فرو پاشد بکشد **سنگ** دیکر است
اندر که همچون بزرگتر از اینست هر که آن سنگ را باره نهد کند و برشته
میرود بند چشم زوکی را نیک بود و نیز چشم به نرسد و اگر باره بران
بر او نیک رود **سنگ** دیکر است اندر دریا ای بسکون سینه بزرگ از خند
آزاد و نیز زبان گیرند بنید بسیار خورند **سنگ** دیکر است چون خوری
بر سنگ مسخر هر که آن سنگ را خرد بسیار و بزن آستان دهد که سنگ شکنه
و اگر کوتهی در دست کرد و فرو پاشد **سنگ** دیکر است هم در دریا ای
ای بسکون چون است شش کونقط سینه و سیاه دارد اگر آن سنگ را
بسیار نیاب و بارگر نه و دمنده بای تریاک باشد سنگ دیکم در
ای بسکون سر جانوری که بر خرد و بند آستان شود تا آن یار باشد **سنگ**
دیکر اندر دریا مصر چون است نزد آن که که بر خرد زنده خط سیاه
کرد و برگردا و کشیده او را سوار کند و جایی که سر و پلج باشد پیا
و نیز سر و پلج از آنجا نیک گیرند **سنگ** دیکر اندر دریا خوارزم
سیاه چون در دست میان آن سنگ نکت سیاه افتاد چون دای

این سنگ را بایست با شمشیر سینه و کمر را و دندان که از شکم او خنجر آید
 نافع بود و در سر اینکو باشد چون برینند **سنگ** دیگر اندر دریای
 بعد است بر کردار گنجینه ی خلی سینه دارد و این سنگ را در دست گرفته
 چون بعد خام دو کرد و باشد چون با کسی سخن گوید موائ او در دل
 و با هر که سخن گوید عاشق او شود و در حاجتی که خواهد روا کند **سنگ** دیگر
 اندر علفه ان میای کرد چون خودی آن سنگ را اندر دکان گیرند طعام
 بگوارد و صده را قوی کند **سنگ** دیگر است در علفه دانی که بر تر چینی
 که چک بیایند و چشم اندر کشند در چشم را بر **سنگ** دیگر است اندر
 علفه دانی که در سوس چون بکنی که در سوس چون بکنی که در اکثری در
 انگشت کند چشم زدکی را بر د و با دقت را ساکن کند **سنگ** دیگر است در
 علفه دانی که بکنی که در سوس چون بکنی که در سوس چون بکنی که در
 و در کتوی کند سنگ دیگر است در علفه دانی که در سوس چون بکنی که در
 سنگ با خود دارد در چشم زدکی را بر د و با دقت را ساکن کند **سنگ** دیگر است
 کشه چشم را روشن کند **سنگ** دیگر ماسی است اندر دریای مصر چون با هر که
 گیرند و بیکر بر پشت ماسی نهند در آبی که حرفی کند باشد دست انگشت در
 وقت

در وقت است کرد و بهیچ کار نکند از سر دی مزاج آن ماسی **سنگ** دیگر
 نورس باشد سنگ تمنا چیس اندر دست کرد و در دست بشود **سنگ** دیگر
 کا و قتی حاج نشاند از پیاری سیمناک بر به چون کردم با در اعینه
 در وقت بندهش مار در وقت بطلب که در تیغ رود و بخورد و بر شود
 و اگر نیاید ببرد چون بزم را بکشد یک چشم باز کرده بود و یکس خوابانیده
 چون مرد چشم او در وقت از وی جدا کنند و اندر زیر یکین دو انگشت
 نهند بعد از آنکه خشک کرده باشند اگر آن چشم باز کرده باشد کسی در
 انگشت کند خوابش نیاید و اگر آن در انگشت کند که فرو گرفتن باشد در
 حال خراب بر انگشت افتد و بجهت **سنگ** دیگر پد را سوس بر دندان که در خود
 نهند و وقت بر آمدن دندانهای آن که در کد که بر آید **سنگ** دیگر از
 کشتار غبار سازند و بخی که بکارند بدان غبار یا به پزند بعد از آن
 چون بر آید بخران زیان نکند **سنگ** دیگر دندان باب یک در کد که با خود
 یک بر و با یک کند بیه ماسی را بکند از آن و اندر چشم کشند چشم را
 کند چون سنگ تمنا چیس زن آستین بر وقت زادن در دست کرد
 آسان بزیاید **سنگ** دیگر دندان را با و بیکر که در خود بندند در خواب

سنگ

۴	۹	۲
۳	۵	۷
۸	۱	۶

۴	۹	۲
۳	۵	۷
۸	۱	۶

بمقام آویند در ساعت شایا به **سنگ** دیگر چون شکل مسکلی
 به خانه است مره خانه پانزده شمار دارد و بر دو ماره که کوی نو
 بخارند و اندر زیر آن نهند و وقت زادن در ساعت آسان بزیاید

این	سنگ	سنگ	سنگ
سنگ	سنگ	سنگ	سنگ
سنگ	سنگ	سنگ	سنگ
سنگ	سنگ	سنگ	سنگ

و همچنین شکل مسکلی دیگر وجه اندر نه خانه خاصیت بر چند انواع اگر
 اشترای بخارند و زنی که دشوار زاید بروی نشاند در وقت بر آید
 و اگر بر انگشتی نشاند از آستین یا پیر لاجبست کار پاک باشد و در
 به دل شری شود و اگر مسکلی پانزده خانه را بجا می نشاند که
 کالار و این نذر و خیر بر آن کالای بسیار شود و اگر در خانه و خیری
 مانده باشد و کسی خواستار نباشد بر و بندند خواستار نباشد
 و مچای که شکلی مسکلی کرده باشند در آبی بجا بکنند و چون
 کسی براه رود بجزال رسد مانده نشود و چون در آب بزنند و بر در

اگر مرگ و برون غنی چوب کند بانگ ندارد و اگر سنگی به بنال خود در بند
 بانگ نکند **سنگ** دیگر کس را سر نه بود و مقعد را بر و غنی خیری چوب کند سر
 را بشد **سنگ** دیگر کس را سر نه بود و مقعد را بر و غنی خیری چوب کند سر
 و اگر دندان کودک که اول از دکان بکنند چنانکه منور زیر زمین نیامند
 باشد او را در سیم گیرند و زن با خورشید دارد سر که آستین نشود و اگر
 بر در را در جایی بر زنند و سر که بر زنند در ساعت بچرخش آید بی آتش
 اگر خنجر و کمرش در کلن مانده کلن را بر د و اگر پای خورشید در زنی آ
 و بر زن آستین نشود تا آن دارد و اگر نیکو فریاد خشک کند و اگر بکش
 نهند نشود که کلن با خنجر و کلن مسیح بر خورشید اندر آتش برو کار
سنگ دیگر مصرع از مرد با خورشید دارد در صحن بود و چون آنگ را بکنند
 بر وقت نذر که کلن بکنند از زیری باز مانده سر زنی که سر کین پیل با خورشید
 دارد آستین نشود **سنگ** دیگر مصرع را چوب مایا دهنده صحن را بر د
سنگ دیگر کوی کند از در سنگ و غران و سر را می کنند بوی خوک و اندر
 شکم زن آستین بندند زادن بروی آسان بود و اگر چوب سجد اندر آشته
 دیوانه آویند از دلو اکنی بکنی شود و اگر عکلیت را در خانه او نند تب
 بکوال

سنگ

سنگ

سنگ

کسی زندگ از دیر باز رفت باشد زود باز پس آید **و اگر** انکشتن سازند
و دایم با خیشتن دارند از بیماری سسماک ایمن باشد و اگر بیمار باشد
زود شایا به و اگر با خود دارد آنکس و دیگر در بعضی در آخر **و اگر** انکشتن
دیگر به کرده آید چون جامه مروی در زنی پوشند که زاید چرخ زاده باشد
آن جامه بر کسی پوشند که تب چهارم دارد چنانکه آب بدان جامه سبیده
باشد تب از وی برود و چون برده که دکان که اندر روی پوشند بیکه برند
و اندر زیر یکین انکشتن کنند از سبقت فرج ایمن باشد شکم جزو سبقت
و بر جواحت نهند که گرم گزیده باشد به شود **و اگر** بالان کشت بر سر وی
نهند و آتش می کنند تا آن بالان بر سر وی باشد بخوشد یا کشت برین
و بر پای منوس بندند چپ بر چپ و راست بر راست در دهنوس را
ببرد و اندامی که مردم را در دکان اندام از آن کشت بر دهن
جای نهند آن در در ابرو سلا چشم بر چشم سر بر سر پای بر پای
بردست و مانند این چون خوکچه بر آمدن باشد بر کردن پای خوک
بریند و در کردن آنکس آویزند خوکچه باز کرد و چون مرد چشم خوک
جدا کنند و در رخت آویزند که میوه دارد جل میوه از درخت خوک
چون

چون کسی را در چشم باشد مرد چشم خوک را بر وی بندند به شود
و اگر ماییت اندر روی بزرگ که او را رعا و گویند و موقوف
حدیث این مای و این رعا دما می باشد خود و بین خود کشتی بزرگ
فرود آورد و کندارد که کشتی برود **و اگر** کسی گوشت این مای رعا در
خوشت بندد اگر مرد بندد زن از دوستی او طاقت ندارد و مرد او را
مراذ باشد بجای آورد و اگر زن دارد در بچمان باشد و اندرین مای عجایب
بسیار جمع است چون چشم کرک بر کرد که بندد که تر سیده باشد آن ترسی
از برود و اگر کسی بر پوست نشستن عادت کند از قوی ایمن باشد
و اگر کسی فرج کتار با خوشتن دارد جل مردمان او را دوست دارند
و بر مردی نشین باشد و آنکس که زبان کتار با خوشتن دارد دکان
او را رنج ندارد **و اگر** کسی را دندان درد کند دندان راست کتار
با پار ه موی کتار بر آن دندان بندد آن درد را برود **و اگر** دندان قوس
را خود بپایند و درین دندان گو دکان خود مانند دندان بی دردی
و چون مرد چشم قوس در کرد که کتان بندند و اندر زوی خود او نند بپای
یعنی تب چهارم بندد تب را برود و چون فراد که اندک بکشد بود بیکه بند

و بر کسی بندند که تب چهارم دارد و آن تب از وی بشود **و اگر** موی سکه سیاه
بر مصروع آویزند صرع را برود **و اگر** قضیب سکه خشک کنند و کسی بر آن
خوشت بندد صاع بسیار کند **و اگر** دل کردن بشا نند اندر و استخوان
باشد خود چون آبر مصروع بندد صرعش را برود **و اگر** درد سر که بر
نورس اندانند آن علت را برود **و اگر** بلیک کسی را جواحت کند خوشتن را
از موش نگاه باید داشت که چون بر وی کتک کند ببرد و بچین بود همه
جواحت سیاه چون کسی بر پوست شیر نشیند که تب چهارم دارد آن تب از
وی برود **و اگر** کسی خون سنبویه بردست اندانند دست او سنبه کرد و چون
برف **و اگر** گرگ و آگین اندر و مالند آن سفیدی از وی بشود و بارنگ
خوشت آید **و اگر** ناف پسران گنجی بر دارند و وقت بریدن که از مادر آید
و اندر زیر یکین انکشتن کنند مرکز آنکس را قوی باشد **و اگر** رگوانی که
زن حایض خود را بدان پاک کرده باشد بر پای منوس بندد دروش
برود و اگر گوش خواستار به بندد با یک میوه و اگر گرم که بر آن در
بجستان باشد او را گزند گویند اندر زیر سبوی با ده نند و یکا عت که
سر مثل گیاه لا بر دیر شود و بیشتر نیز همین فعل کند و اگر کسی بر پوست
شیر

شیر بسیار نشیند از بواسیر ایمن باشد **و اگر** کسی زبان جو بکشد و برین زن
خندند مرد خواهد از وی پرسد جل را جواب کرد و اگر درخت ترنج
بکارند و آن کل که اندرین درخت باشد بکند و خون اندر وی بریزد چون
ترنج بر آید بزرگتر و عظیم تر بود از آنی عادت برده باشد و اگر بسوزن
مبین بخون بر آید او که روشن سرخ کند مرکز آن سرخ باز نرود و
اگر تیر را بخون بزتاب دهند آن ترنج نیز و چون سکه آلاس در خون
بزرگم آکنند ازیم بشود و پاره کرد و اگر کسی زمره غار پست و دروغ
کل بهر سینه و در فرق سر خنداند آید بنجبه چنانکه از خراب اندر نیاید
تا او را پندار گشتی و اگر خراس که از خراب اندر آید بلیک بازیت بجای
و بر فرق سر وی اندر آن تا از خراب در آید و اگر پاره سادج بریش
اندر این آما سکه کند **و اگر** پاره از سکه آسیای نیدین بر زوی زین
بندد که آستین باشد از کرد که آکنند این شود و چون وقت زادن
بود ما کشدن تا آستین بپایند **و اگر** دل بهر را با پاره در کردی
بندد و در زین آویزند که خند باشد بر کوه باشد در خواب بکشد
و اگر زن حایض پیش از آنکه از جین پاک شود به بنید یا بنیت یا بنجی

اگر بگویم که شش بلی یکس و چند ملت شبانه روز را خراب نماید
 کس نمیداند که ترش و کاه و خورده او را در کوزه نهند و در کوزه آب
 شتر خرد و دیگر کرد و از نه آنکه دل سیاه کند و بکوفت شود اگر کسی دل شتر
 بیاورد که شتر شیر بخورد و شجاع و دلیر شود و طوم شیر به زنده و زنی و چند
 که فرزند او در شتر او در می باشد تا سینه از دهانش شود و زهره های
 بگوید و اندر آب نشاند هر کسی که اندر آن آب باشد ببرد که با دام
 نفع بگوید و بار و غنای زیت بهر شتر و بسک و مدد تا بخور و بعد از آن ملک
 تواند کرد و آن کسی که بریان کرده بخورد آفت سم از او باز دارد
 جانور از آید و چهار پا را با دسم برایش ن کار کند که کس انجیر
 بسیار خرد و شیش اندر تن آنکس بید آید که کس که با آنکس بخور کند
 مرغ ها کس را دهنه خایه بزرگ کند که کس با من خنق و خرد و قوت
 و حرارت به زنده و اندام سخت کند و بر جاع و جوع کرد اندک سیاه
 برشته شود که به و بر زنده و با سیر و سیر شده و کله کند و مرغ تا
 را دهنه بخور و خیر و یک شتاب با خون که در جگر باشد و او باشد تا
 گرم جوشان در کاه و دیکس بران زنی و بدست می نالی و کله را با خا

بر سر آن بر آن و چند قطره روغن زیت اندر آن چکان و یک بست
 بر آن زمانی را چکان تا سیاه چربی ببرد و اگر کاه بهر آب به
 آید و ترش و خوام بر آن بنویس تا غلیظ یعنی که چون ترش به
 آید و برین صفتی از او بلی غایت است اگر بخورد و روغن زیت و آب
 بهم بپزند و بد آن مرغ خوراند بنویسد تا نوشته بگوید آید که
 چوبش ماس بپزند و اندر شیشه گذر و صفت بر آفتاب بند و انگاه
 بر کاه غده بنویسد از آن چوبش ترش هم رنگ زرد بید آید که آب
 شش بمانی بر کاه غده بنویسد و نزدیکی آتش برد ترش بید آید بهر چه
 نیکوتر از شوح گوش بر دست نویسی و حتی خاکستر بر روی را کس
 نوشته بید آید بهر چه نیکوتر و زود تا شش کس خوام کس چربی از ترش
 ببرد است سپید راج رصاصی بکشد آن سدر که خوامی و یک بای و به
 جوی به پز و میخیزد و صغ عرب در آب کن و اندک مایه آب ناک
 بکشد و پس سپید راج بید آن آب صغ خرد کن و کله کس و شک کس اندر
 انای سفالین و یا پوست جوی چون بجا آید از آن کله بجا ببرد و
 اندک مایه آب پاکیزه بر وی چکان پس تکم بر دهر بر آن ترش

و هر اریت تا خشک شود آن ترش برود و مرغ خاص بمانی آن بنویس
 نیکو آید اگر اقیانوس سفید بکشد و سیاه و آب ترش نفع زکون نایک
 شود و بر ترش مایه و بکده ای تا خشک شود آن ترش پاک شود و
 از او شکر ناند و این صفت لطیف است و آب ترش همین فعل کند چون بر
 مای بر کاه خد پاک شود و آب نافع همین که خوامی که با خالی که از
 ج و در آب و جگن با نده اگر ببرد و جوی را بجای آن چوب خوامی
 باز جای بری هر شکسته پس بسیار برون کش و بخور آن و باز آن سراج
 که برون آفتابش باز بر خوامی که خشک شود و شش طلق بمانی و بکون
 بدان کرد و اگر کله ترش خوامی چنانکه بسیار ببرد و پاره لک با خاف آن
 حکم تر شود و خوامی ستردی که سفید بود سیاه کرد است پاره آمل
 زخار و در رگ و باز و زاک و جان این به برون راست بهر چه
 سیاه شود و جاک در مایه و اگر خوامی که رطوبت باشد پاره پاره و جاک
 بدان شکل که خوامی بر اندای و آن شب را بکن تا خشک شود پس بر شش
 چوب کس با غن شکو شود که ترش سنج بر کاه غده بید آید شکوف بکشد
 با آب و مرغ خوامی بر کاه غده نویس پس با شش بر دهر و صاف ترش سنج

بید آید اگر خوامی زرد بید آید بکشد آب چار و آنچه ترا و است
 بنویس و با شش بر ترش زرد بید آید اگر خوامی که سیاه بید
 بکشد آب شتر و آنچه خوامی بر کاه غده بنویس و با شش بر ترش
 سیاه بید آید اگر خوامی که گریه بود بکشد نوش در و شتر تا زرد آنچه
 قرار است بر کاه غده نویس و با شش در ترش کبیر بید آید
 رنگ عود نویس شکوف را اندک سیاه در کن و بهر برون و بر کاه غده
 بنویس عود بید آید که نخل را بصلایه بنویس و عود بید آب صغ
 یک با صاف بری و بر کاه غده نویسی رنگ کله بید آید که زرد ترش
 بر صلایه زنی و قدری آب صغ عربی با صاف بری و بر کاه غده نویسی رنگ زرد
 بید آید که اندک کله از سیاه از کاه
 که زرد و کرد و باشد بر جاک افند و خوامی که آن سیاه بری بکشد
 پاره آرد و بر ج و بکون و آنجا که سیاه بود مایه و بصلایه و آب ستر
 پاکیزه شود بهتر از اول که آرد و بر ج بدست نیاید حتی نان گرم بدو
 اندر مایه و آب گرم بشو پاک شود ترش که همین عمل را قهاس بپاید
 و بدان آب بشو پاک کرد که مدد بر جاک افند و کله بکون ترش

و پاره آستان و پاره شب و اشنازاد سر که بچشاند و جاده دارد
آلوده بدان آب اندر نهند و پیش رند و آنکه آب صافی با صابون بشو
یا که کرده و از چرخ از زراک و گاز کرده باشند و آن بر جامه آید
و خداوند پاک کند برش با و رنگ یا بر شسته ترنج بپوشد تا سفید شود
و اگر بر جامه جبر افتاده باشد بخاک چون آب ترنج و آب لیمو صیقل
پاک شود که خراش که روغن چرخ بر جامه رسیده باشد پاک شود بیکبار
کمان و تاب کرم اندر آغاز در آن جامه انداز و ساعتی دست برد
تا آن روغن بر کشد پس تاب کرم و صابون بشو پاک شود و این عمل غدا
بند است و اگر خراش که در آن جامه پاک شود باید که یکبار اندر آب آغاز
و دیگر روز صابون بشویند پاک شود و چنانکه بیکبار بر جامه ویرانجامد
خون خشک شده باشد بکشد و آنکه تاب کرم و صابون بشوید پاک شود
خون سخت خشک شده آب کرم برود و بکشد و پاک کند و آنکه بکشد
و آب آستان چنانچه بشویند پاک شود و اگر جامه در آن تود سفید
رسیده بود چون بیک تود سفید بشویند پاک شود که از آن سفید بود
بیک تود سفید بشویند پاک شود که بر جامه روغن چرخ رسیده
باشد

باشد تاب صابون بشویند پاک شود که بر جامه چربی یا لایه خاکستر ملو
و بپاشد و در بر بپوشد و بر او بکشد و بکشد بر سر وی نهند و آنرا
کرم کنند و بر سر بپاشند و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد
تا چون آب شود بدان آب او را بشویند بکس پاک شود که در آن
نقطه بر جامه افتاده بپوشد پس تاب با صابون پاک شود
و اگر بکس دیگر که بر جامه بود چون او را بر سر بشویند و آنجا بکشد که در کان
و آنجا تاب صابون بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
بپوشد و بر جامه که بدان آب بشویند پاک شود که بر جامه در آن
زردی رسیده باشد در آب بپوشد و آنکه تاب بپوشد و آن
زردی از وی پاک شود که بر جامه خلوق رسیده باشد تاب بپوشد
چون شسته بشویند آنکه صابون پاک شود که بر جامه روغن بادام
باشد بکس اندر بپوشد آنکه تاب صابون بشویند پاک شود
و روغن چرخ بر جامه رسیده باشد چنانچه بکشد و بر آن جامه پرا
کنند و یک ساعت دست بدارند تا آن روغن از جامه بکشد آنکه بکشد
کرم بشویند پاک شود که بر بکس بر جامه رسد که در زیر آن دود کند

پاک شود و روغن بر جامه ابریشم رسد بیکبار کل سفید و پاک شود
و استوار بر آنجا بپاشد پاک شود که روغن بر جامه رسیده بیک
کل سفید و با بپاشد بکوب و بر آنجا بپاشد و در چرخ کران بپوشد و شسته
روز پاک پس بپوشد پاک شده باشد و روغن چرخ بر جامه رسیده
رسد بیکبار کل و در چرخ بکوب و بر آنجا بپاشد و استوار بپوشد
بپوشد که در آن دود و روز بکشد و چرخ بپوشد پاک شده باشد
بر فرش افتاده باشد چون مالی و یکبار بکشد و با بکشد که در آن و فرد بکشد
و چرخ بر سر آن بین بعد از آن که بر جامه باشد سه روز بکشد و بر جامه
سه روز چرخ بپوشد پاک شده باشد و الله اعلم
اگر خواند که در دیده باز بماند و در دوا بپاشد بپاشد بپاشد بپاشد
که ستم اندر چرخ آینه بکشد که این کس را بر سر او خوار کرد و این در دیده اگر
اشتباه اندر دانه فرو امن آنکس را بر سر او بپاشد پس چون آتش بخندد
آنکس را که کان باشد و از آنکه باشد چرخ کند و بعد در یک در میان
پاره بست بر جامه کند و بر بکشد و بست بر جامه بپاشد که در آن
تروانی و یاری که بر تاب باشد پس آن جامه را بکوی کس آنکس را خردا

درین بست چنان بکشد و من از خانه بیرون میرودم که آنکس را خردا
من بگویم که بر دانه است تا آنکس که این در دیده دارد بپاشد
پیش از آنکه من او را رسوا کنم پس یا بپوشد یا بکوی که فضا است بکشد
و آنکس را از آن است برده آنکس را چنان که در آن تود سر بپوشد
خوبش بکشد که در آن بکوی تا میرد در دست و در دانه در آن قرح
آنکس چرخ بپوشد تا آنکس رسد که آنکس را در دانه در آن تود در
سر که بپوشد از آن جهت که بپوشد اندر آن باشد و اگر بپوشد که آب
ز او بر دپس بپوشد آنکس را چنان دارد از دستان و بکوی که اگر
اشتباه اندر دانه فرو بکشد که در دیده که دارد اگر آتش انداخته
نامدار کشتی و اگر شکسته و دیگر روز بکشد و صورت مردی بپاشد
و یک دیگر از بپوشد و رنگ و زرد و غایب و غایب و غایب و غایب و غایب
هر یک بند و مرد و صورت بد و سیاه کن تا رنگ بکشد و آن مرد و رادر
سپیدی اندر آنکه آب دارد و سر سپیدی که در بپوشد و در آن بپاشد
خواس چرخ دیگر و زرد اگر انداخته بپاشد و اگر در جل و ارجح کن و سر آن
سپیدی بکشد چرخ و غایب که در صورت باشد آنکه از مردم که در دانه

و آنکه از برادر بد که داشت باشد و آن که غریب سر آب ایستاده قرار
بر دارد و بخواند چنانکه گشت زینده که آنجا چه برشته است پس بگوید که این
نام آن گشت است که آن دزدیده دارد اگر است انداخت و اگر نه خود
بگوید نام او در میان جمع لابد آن دزد برسد و باز بجای آنگاه آید
نوعی که جان جمع بگوید که من آنگشتی خوشی بخوانم حای خرام نهاد
از شما کسی که بر دارد من بگویم که آنگشتی که دارد چون قربا یا بر خیش
راست کرده باش تا چون آنگشتی که آنگشتی دارد بر تو بگذرد یا بر تو
نگردد تا از معلوم شود که آنگشتی او دارد پس تو پاره جاب السود اند
آستین کن و نخی تم بود آنکه بر چند بند کتر میان با خیشی در از آنکه
بر دویم مانده اند پس بزنی تا از آن باری که بر تو بگذرد و قریب
جانبین آفتون می خورم و سر یک را از آن جاب السود ابر دست کن
چون آنگشتی که آنگشتی دارد و بر تو بگذرد پاره از آن بود آنکه کتر میان با
باشی بر دست او کن و بزنی تا جاب دستت ببرد چون خای که خیزد یا
کنی بزنی تا آب حای آنکه بر دستت ایستد بر زنی تم بود که بر دست
عال بر و جاب السود از دست خود انداخت آن تم بود که آنگشتی دارد که

که آنگشتی را بدید آوردم آنگشتی اگر این دزدیده باز نیندازد من
را بر سر کتبی نوعی که بجام می کشد که پاره پاره از یک بند و آنگشتی
دارد و پاره از آنکه دزدان دزدی کند و بزنی تا خای که بر دست
آب بریزند و بر روی خیشی نهد و آنگشتی که آنگشتی دارد در حال
سیاه شود و بگوید آنگشتی که دزدیده دارد اگر خیزد از روی او می کشم
چون منم آن چند برسد و باز بجای اندازد نوعی که بجام می کشد
که سینه و پاره خیزد و کن و می کشد آن که بگوید آن سر کن در حای
کنی هر یک نامی می کشد و آنکه بزنی تا سر یک از آن خیشی در حای
اندازد چون تو که در آب آنگشتی در زنی تا آب شود که آنگشتی در
می کشد پس تو بگوید که مرا معلوم شد که دزدیده که دارد و اگر چه را
نخی خوب در میان نمی بر سر آب آید چون دزد چینی بند برسد لابد
از آنجا بجای اندازد اگر خای که آنگشتی
نمایم سر می کشد و بر سر چوبی که بدانی بجای چنانکه بگوید و آن
که از آنجا در حای آنکه و آن چوب که بر دستت ایستد و آن چوب که از روی
باز کن و در حای آن چوب باز و بر سر آن چوب زنی تا پاره هم بگوید

تا خن تر و آن که رنگ را بدان موم انداختن و زمانی لبی چنان
افزون می خورم که بگوید چنان از موم آن آنگشتی رنگ و بر آن
بال چنانکه تر شود چون چوب که تر شود آن رنگ بر آن چوب بگذرد و بر خیشی
از آن چوب که که انداخت چون دانستی که چوب چوب پیر باشد
یکم از آن در کن پس بگویند که رنگ دیگر پاره باز که در چوب خفت
شده باشد چوبی باز پس گردد و تو دو نوع بازی نمود و باشی بجای
وین چوب را استبدان چه خوانند که اگر این دو نوع چوب آب کنی چنانکه
برود و در یک قلع رود که هیچ نریزد بگوید که اگر آن آب شام خوانند بر خشت
و بر کمان نیندازد آن در حای کن و در یکی دیگر آب حای و مرد و رایت
کیز در پیش آفتاب و از آن در یکی میزد و در آن چوب که آب بر بود
آفتاب بلفاف بر دارد لابد آن بقیع بر داخت شود و این آب حای چنان
بر جان نماند و این طوط است و اگر خای چوب بر آن آنگشتی آن
خیزد که این آب را بگوید و اندر خای که چون خای بکشد باشی و پاک
و آب را از آن باید که بر آن باشد تا سبک تر و پس نخی در وقت
اندر آن چوب چنانکه از آن سوراخ را بپاره موم بگوید و رفتن برای آن

باید که عوا آب را بر دارد و خای با ندر چون دو پاره باشد بانی بر دارد
و آن خای را در پیش چشم آفتاب دارند و ما شتی بر آب کشد آفتاب
اندر آن طشت آنگشتی چون پیش آفتاب بدان خای رسد و حرکت آید
و در حای آن چنانکه از چشم ناپدید شود و این سنت طوط است که خوانند که
مرجه در حای آنکه از حای عوام بگوید که آید باید که ماس شود اندر میان
خای نیندازد حای عوام بگوید که آید خای آنگشتی را بگوید که آید و بر
زین بر آید باید که آنگشتی میان نیندازد و یکم از آن نیندازد و بر یکم آید
اندر کنند و استوار بر چند چنانکه سیاه بر روی نیاید چه این آنگشتی را
در کباب گرم بپزند یک ساعت انداخت که آید و از این سر بدان سر میزد
و اگر بر کباب آتش نیندازد که اگر آید که ماس برشته بپزند نخی
سیاه اندر شکم ماس کشد آنکه از غور با نازد و آید یک ساعت بر ماس
حرکت کند و این طوط باشد که آید که در ساعتی بر روی آید
شده از این را بگوید و بر دست از روی بپزند و آب بر روی بپزند و
وقت بر روی و حای آنکه از آن سوزد بر دست اوقات و می کشد بر خیش را
به شب از روز اندر شیر تازه آغشته پس بر دارد و بسیار خفک کشند

چون خوانند که در وقت چینی بروی آید اندر زمین آفتاب و آب
ریزند در وقت بروید که خوانند که روی سیاه سفید کنند که در وقت
دود کنند سفید شود و چون خوانند که باز سیاه شود بر سر کوشیده سیاه
خوانند که کسی را خواب کند یا در غلظت در سر آید چینی وی مالند
و اگر خوانند که خوابش ناید یا در غلظت آید اندر آب کنند و یک بر خیزد تا خلق
شود پس اندر سر آید چینی وی مالند و آب بشوید در وقت خوابش آید
خوانند که بر این طواف دست کسی را سیاه کنند در پیش چینی زاک گرفته
باشان بر آید بر خیزد و بداند که دست بشوید در ساعت سیاه شود
کسی که گزیده میگیرد و این گرچه بود و سیاه قدری با سفید میزند چنانچه
بسیه می پاشند و در صورت کند از خیر یا از کل و آن صورت مردم را
آن چرب اندر میان نهند و اندر تنور آفتاب کنند یا یکی از آن تنور بر آید چون
یا یکی فروس کند که اگر مردم دین را بآب کرم اندر کف میخیزد یا یک بر
کسی که سیاه میزند سیاه میسوزد و با پیویر کوز دادن بر آن کف
و اگر خوانند که سیخ را بگوید سفید کند اندر کف را بر پشت روزی بر آید
و کبریت زیر او دود کند تا بکشد از وی سفید گردد که خوانند که سوزن

آب را بر سر آب بداند چنانکه بر آب نهد یا که اندر فرق سر مالند یا
اندر خاک یا اندر سم پس ترک بر سر آب نهند و نهد و اگر عدس ترش باشد
و خاکی اندر روی بر شیند و اندر روی سفید گردد و بر سر آید که در اند
و اگر کسی که بوی می خورند که در اندر آب کرده کسی را بداند تا بخورد
ساعت بکوز آید و اگر باغی بر شد کسی بسیار خرد و آنکه از پس آب
کرم خرد که زیاده دارد و اگر سنگ آید را بگیری و خایه خام بر روی
آب بر روی خایه از پیش او بگذرد و اگر بداند که اندر نی و آن در
اندر چاه او بری از بخار چاه سنگ نم گیرد و خایه را بریزد و این خورند
و اگر از نهد ماری بدوزی و یا در یکجای بر سر او کنی بر آید که در آن بود
که دست بر آن برد چنان خایه که در دندان فرو برد و او را که چنانکه از
در دقت نیار و کبر و غش چوب کنی آن در برود و اگر دم فروس
و و با یک بر خیزد بر کتر آنرا که از پشت مالکان فرو د آید و بنابر اگر با
اندر نهند که کسی از آن آب بر سر بریزد که او در زمان سخت گردد
فلغنه را بر سر کبر آید اندر این و در آفتاب خشک کنی از سر چنان خایه
که با تن نهند اند چون بدست گیر کسی نهد که بداند که این کرم کرده است

نورانی است و این

و این سنت لطیف است و اگر خواند که بر سر کسی بر آید که بر آید
و یکس و ده که روی بشوید و روی سیاه شود و این قدر کتابت بود و الله اعلم
اندر نهند که با زینا و کبریت با لطیف
و یکی را بکشد و مرغی را بر خیزد که با یکدیگر سازند یا بوی بکشد که
یا یک کرده بگوشن و آید که مرغی باشند یا بشوید مرغی که از آن بخورد
ساعت بپزند و پیش شود چون خواند که با پیش آید و غش زیت
اندر دکان وی آید که پیش آید و اگر خوانند که مرغی را بکشد که
با یک کف میزد و در سنج با خیزد یا بزند و با یکدیگر سازند تا بخورد
در ساعت بپزند چون مرده و اگر خواند که با علاج آید او را اندر آب شوی
در حال بر خیزد که خوانند که فروس خورشت را بکشد یا بکشد که
میان خانه برود چنانکه دست اندر زمین باشد و تیغ بالا آورد و سوزگارد
نیز باید پس چینی بکشد و بر سر آید که فروس مالند تا کلش بر خیزد
آید سر چند که رود هیچ چیز نیاید که کردن اندر وی مالند پس چنانکه
باید که در خردید آن کار اندر مالند چنانکه کردنش برید و کرد و
از تن جدا شود و اگر خوانند که مرغی را بکشد که نهد که اندر سر که آید

و دود روزی بکشد پس چایی که مایان باشد در آن کفند مرغی که آن بخورد
بر سر آب آفتاب چنانکه بدست بخورند که رفتن باغی اندر که کرد آفتاب
یکشنبه روز دیگر روز آن باغی بکشد که در آن بخورد و آن بخورد از جای
نمودند پس چنان چنانکه بخورند که رفتن و اگر مایان بپزند اندر آفتاب نهند
پیش کلافان اندر از در کلافی که آن نان بخورد پیش شود و بافتد
عدس یا دانه اندر آب جوشانند که خشک کرد اندر پیش نشان
بریزند چنان شود که مرده است و آن گرفت و اگر چایی بخورند یا بشوید
یا سر کین دود کنند و از آنجا بخورند که بکشد باغی با کفند که بکشد
و چایی که مایان باشد اندر آفتاب مایان بر سر آب آفتاب و اگر باغی
که بکشد باغی بکشد و با کفند که بخورند و آن کفند اندر چایی که مایان باشد
بریزند مایان بر سر آب آفتاب و اگر آن دانه فروس سیاه که بر روی نان باشد
اگر بخورد و اندر شراب بر شیند و کله که کفند مرغی اندر از در مرغی که
آید بخورد بپزند و اگر مایان از در سم بریزند و چنان خشک کرد باشد و در
مرغی که اندر از مرغی بسیار باشد چنان بخورد چنانکه مرغی است
شوند و اگر مرده در سنگ را بآب بر شیند و پیش مرغی آفتاب چنان که

میدرس شوند چنانکه بخواهند رفتن اگر خوانده باشد مایان اندر آب کرده اند
چنانکه بعد از آن رفتن بستان شیش آبی که حافی و پاره روغن اهدان
کن و سر آن شیش را استوار کن بموم و بر بالای موم پاره چرم در کش
پس بر مایان اندر کردن آن شیش بنده و اندر آب آویز چون آن تغییر و
ایستاده چنانکه شیش بر زمین نیاید پس مایان که آن شیش در آب پی
کرد آن شیش در آینه و باز کند چنانکه بعد از آن رفت اگر خوانده
دو دوام را چنان سازند که با کوبند و باز کنند پس بیک در جفن و اندر آب
بجوشانند و چرخ شود از آن قهقهه ساز که یک پس هر یکی از آن به ددی ده
تا بخورد در حال بارانی کند و پانی گرفتن گیرد از آن نشانی که در سر
خوانده که ساکن شوند بر سر ایشان آب سرد بریزند تا آرام گیرند اگر خوانده
دو دوام بخورد و تب شود بیکر آب پیش باشد و آستر و بادام تلخ و دانه زرد
بکوبند و در آب آویزند و دو دوام را که دهند در ساعت بخورد که عصاره جمل
بدست اندر کند و ما در دست بیکر آن مار زخم خوانده کرد که خواند که کوه
مار که اندر کردن باشد بدست بیکر مار او را نزنند که لعاب بزر فطو ما اندر
دست مالند و کرم بدست بیکر انگش را در خم خوانده کرد که بزر و فکل کند
بر آن

بر اندامهای خویش نهیم سوام کرد و نیاره شدن و از زخم ایشان آینه بود
که بخندند یا دردی سر که اندر آینه بکشند روز یا بیشتر در آب
که مایان باشد چون اندر اندازی مایان بر سر آب آینه و اگر این دارود
خون نهند چنان کند که پاره خونی سیاه و کبر و بادام تلخ و کندن بر
مرداری کنی سرد و دوام که آنرا بخورد در حال پاره خواند که یک بیکر
بایک کند حوی سر دم و کرد آسیا به و چرخ و پاره چوبین اندر کن
برو بایک کند که پاره مردار سنگ و زنج با چرخ یا میزند و مایان را در
تا بخورد در حال پیخته و چرخ خواند که با حلاج آید آب سرد بشوید که
خود را که جانور بد که را بیکر چرخ بزر و بیکر و شیر و سر و خیم جای آب
او پیستند اندر کن تا او بپایند و از آن آب بخورد چرخ پیستند مایان بخورد
مست شود بدین چرخ از آن رفتن خوانند که مایان بخورد چرخ مایان مارانی
بر دست شود و پاره ای بدست گیرد و جوس پیستند و مایان میزد و
غلبه کند که خاصیت مار است که چون جان غلبه و بایک جوس باشد از
جانی خویش بیرون آید و آنکس انگش کند و نزدیک آید چنان بایک که
بیکر که بی بدست دارد و یکبار بر پشت او زده تا بماند است و بیکر

نزد که کوه و بار بزر و بیکر عیون است بایک میزد و غلبه کند
و جوس پیستند چرخ از آن رفتن از قهقهه و دانه ای او بر شمش
ابریشم تافت از آن بر کند تا از کوبه نماند این باشد که مایان را
دانه ای بیکر رسد چشم او برون جبهه و بدین جیکه را انسی بسیار بیکر
و معجون سازند و الله اعلم
اگر خواند که در خانه غایب که مری را که در می آورم چنانکه بیکر عیون
پیدا آید یا در جمل کوه مکران و فتنه سنگ انگ با شمش مار پیسته بر آن
آویزه و در دشت کوه مکران بر آن کند پس چرخ خواند که غایب که مری را
که خواند آورده آن کوه مکران آب حافی اندر کن و یکساعت در آن بپس
م چنان پس انصاف بخواند چنانکه عت باشد و آن از آن کوه مکران
و پاره شود که خواند که غایب که مری را که در می آورم چنانکه بیکر عیون
از آن کوه مکران برد و آب روشن اندر آن شیش کند که بیکر شمش
آب چرخ با آب شاه اندر آن شیش چنانکه در سر شیش را استوار
کند و در مایان چرخ را بیکر که اندر آن شیش نگاه کن چرخ نگاه کند
صورت خویش پیستند و در آن پرست و اگر خواند که آب را چرخ
خون مایان چنانکه مری بیدار که خفت بیکر و پاره و سیر و شمش بیکر

از خشک کند و خوب به و آب بر آن کند در حال چرخ شود اگر
خواند چنان مایان که بر پاره و پاره بیکر و بیکر و شمش بیکر چرخ
خنگ کن نیم جده از آن خشک کرده با آن پیستند و خود کن و یک مایان چرخ
خواند که مایان که دیو را یا پیر او خواند که بیکر چرخ چرخ چرخ این دارو را
مینا کند و اندر آن خانه که پاک رنگ باشد و بخور سوخته کاروی بدست
بیکر بدست شود پیش مردمان تا او را بر دست پیستند و فتنه بخورد و از آن
بخورد و بر من در میان خویش بنده و فتنه اندر آن خانه بنده چرخ این
تر از من پیستند و چرخ چرخ اندر آن خانه بنده تا اندر آن خانه رو بایک و
خنگ مری کن و ساعتی جوس مایان پس آنکه اندر آن طشت کن و این
دارو را بر روی پر کن در حال چرخ شود و چنان کند که بیکر و کاه
اندر آن چرخ زنده و مددش که مری آن آید و زود آن چرخ ایشان را
غایب ایشان را که نماند که مری و عیون که در آن چرخ را زود و
ریختن زهر خاک چنانکه کس بپای او نهند و تر چنان مایان کس مایان
دیو را پیر او خواند که مری چرخ چرخ چرخ چرخ چرخ چرخ چرخ
چنانکه در حال جواب آن بخورده و مردمان سخت از آن عجب مانند مری

و اگر آتش را آتش داری پیروزه خواهی درخت نور یعنی درخت
انار سر بر زمین اند و دندان مردم مرده نیز آن درخت دو کن
جبهه کرت که گریست زرد و سبز یا سفید بکند و بنقطه کرده کشد
خواهد جزئی لطیف نماید یا راه شام بیکر یا کتان و بدست بیکر چه
کن تا چون چینه زده شود پس سبزی نو بیکر و خشی آب اندر کن
و امشاق یا کتان که داری آتش اندر زدن بدان سبزی اندر
یا جاکانی که داری پس آن جای را ببلشت روی فراز کن تا هر چه
آب برد از خشت در سبزی شود و آتش می سوزد اگر کودک را
مردن اندر شده باشد کوزه روغن یا و روغن و باره کل این درخت
به و چهار چوب از چوب بید و انگلی را با این خشت اندر نه
و آن چوبهای بیکر و بر هر باره از چوب باره چوب بر چوب و بدو
چوب کن و جوارغ از آن سر یا برافرو ز آب بدان خشت اندر کن
چند روز آن کوزه که داری و آن کوزه را از هر جوارغ فراز کن
و آن کوزه که در شام زده را بر زمین و برین آن کوزه نشان
ناتجاریه که آن آب بکوزه بر شود و آن جوارغ بر دین کودک را

و هر سوزد اگر بهتر از این خواهی که آتش اندر زنی که با تو آتش باشد
با قنار اندر کن و بس تا بر جوشد و با جوش آید باره سنگ انگ یا سبزه
بدو اندر انگن و نگاه میدار چون آن چینه بر جوشد باره گریست که گفته باشی
در چون خواهی که آتش اندر جایش زنی بید جوش تا بر و بر سر جود و در آن
سوزد بر هر کن چنانکه در یکی بنفشه میان چینه ریختی و گریست نام چه عجیبتر
آتش پس اگر از آنجا بر جود و این باره یا مصری است اگر خواهی که آتش آید
چای سبزی چنانکه بیکر خوری یا کوزه باره چوب بر چوب و بر روغن نوکی و
بر جاکانی که داری بر چوب شمع می سوزد اگر خواهی که سر انگشتان خود چون شمع
پیروزه بیکر خشی بر هر کجایی و سه که ترکین و باره گریست در باره گریست
یا و یا سبزی پس با انگشت اندر و بنقطه بر و بر جوارغ در آن چوب شمع پیروزه
خواهی که آتش در دست یا در دایان بکیری چنانکه دست و دایان نشاند
حلق که از دست بردست و دایان اندر آتش زنی که کشد اگر خواهی که در گری را
در آتش اندر زنی و سوزد بیکر و گریست نام نشسته و بیکر سفید بیکر
سفید نماید و شب یالی بر و اندر و خشک کن پس اندر آتش اندر زنی
که آتش گرم را آب کاغذ اندر زنی از آن آب آتش بنویسند که گریست
و اگر

بر در و آن آب بریز و آن کل و آن چوب بر زمین اندر کن جایی که آ
یا بنفشه و سوزد که در بر هر کجایی و هر که سر و بجا باشد اگر گریست
و سوزد پس بنقطه آن بایست و بنقطه بیا رند و بر چوبی اندر پس این
در و بر و کشند چنان آتش اندر زنی پیروزه و هر چه لطیف تر و اگر خواهی
که لطیف جزئی نماید چوبی بیکر و بر سر مرد و شام در و بر و روغن ز
چوب کن و هر دو سر پیروزه چنان خواهی که لطیف نماید یکی بکشت و آن
ترند به بدست راست گیر و زیر آن دود بدار چون دود مرد و آتش
زنده رسد بر آن دود می رود تا بزرگ شود آید و دیگر باره او را پیروزه
چون مرد و را بیدار می دود و بدو رسد زنده شود اگر چوبی بیکر
و خشی از گریست بر و گشتی سر تا سر و بکشت بر آن نانی و بیکر سر جاست
زنی مرد و پیروزه تا بیکر سر رسد اگر خشی که در دایان دایان پس در
با گشت چنان آتش اندر زنی از آن دوسر آتش که در دایان دایان پس در
و مرغ بر روی بخاری و بختار یکی نوش در اندر زنی و بختار یکی
که در چوب جوارغ بختار آن باز داری که گریست در در دایان پیروزه
و چون بختار آن باز داری که گریست در در دایان پیروزه و این لطیف
خواهی

خواهی که آتش پیروزه و کینه فایده خ و خنی که در و سوزد پس در
باب بیایم و آن خط از آن بکشت تا بهر نماید و اگر دست به بدست
به سبزی ای و بیکر چنان که در دست نشاند اگر چوبی بیکر و قدر
ز بخار و مرد و را بیکر بایست و قیل کنی از گریست چوب زده یا از جوارغ
بدو آورد با شنبه بر روغن زیت پیروزه و هر که اندر آن خانه بود
ناید اگر چه چوب را بیکر و یا قنار نانی یا بیکر خشک کن و بسای
در روغن زیت و از گریست فیل کنی و جوارغ بدان پیروزه چنان نماید
که هر که در آن خانه چوب بر پای بازی میکند که بکشت و بپزد و زنی
و گریست که آن بکشت کنی و بر روغن زیت چوب کنی و پیروزه چنان نماید
که مردمان آن خانه در گشتی نشاند اگر خواهی چوب اندر کنی و از گریست
مار قیل کنی و بنقطه اندر زنی چوب جایی مرده اندر آن خانه بود چنان
ناید که خانه بر زمین را نشاند اگر جوارغ خضر بیکر و بختار مرغ سبزه
یا بختار که سیاه یا بختار خورشید یا جوارغ اندر آن پیروزه چنان نماید
که در آن خانه دیوای می گوید که جوارغ اندر آن بیکر و روغن زیت
و ز بخار و زیت بکشت و قیل کنی و اندر خانه پیروزه اندر آن خانه

که باشد بی سر نماند اگر روغن به اینجور بخورد آن اندر کس بی فایده اند
هر چه اندر آن خانه بر دهنه سیاه نماند خواهی که گویا کنی و آتش اندر
وی نهی و آن آتش را تا نکشی نبرد گویا کنی و زهری که خالانی و بر زرد
و آنکه آب نمک سید و دیگر و در هر یک میانی و زهره گشت در میان باغ
و بدینسان آید و جایی بنام و راجع را یکبار و از کس که بخت از او
روشنایی آید پس در اینجور را سر اندر آن چو کن و با روغن
سرد و در او با و بخت اندر کن و سر شیش بخت و بخت سوت
استوار کن پس بر سر کن اندر نه یکبار و هر چه روز سر کن بر کن
چون یکبار نام شود سر شیش بختی اندر و روغن بانی چون زهره
را از آن خانه بایده گشت که آن زهرت پس آنگاه در او پسین
بیاورد و بدان که آن اندر مال و خشک کن و آنکه این روغن را که شیش
داری جاسر بر سر آن در و آتش بر کنی اندر آن چون چراغ اندر
شود هیچ غیر دانا تو کز من و چون خرابی که ببرد بخدی را سر و ز
بهر که اندر آغاز تو کوهر اندر اینجور نماید که خرابی که در او اندر
افزونی که غیر در او اندر و فیل سبب بر نمانی و آن در روی نخستین
که بر آن

که بر آن مایه ای بر آن فیل مایه و از روغن به اینجور و روغن زیتون و روغن
طایق ساز و بیش آن بایب بر او و در او اس ساز چنانکه با آن اندر نیاید
که زبانی دارد و این سخت جایب است اگر چه خرابی که در او پس ساز که بر چای
اندکی نوزد نراک یا نوزد در و صبح عریض و دهانه این خرابی را
خود کنی و زهر کنی به بول کرد که ده روز به با سفید و خایه بیاورد آن
سنگام بر جاسر مال اندر و ن جاسر و بر و ن جاسر و آنکه جاسر را خشک کن
پس بر خورشید چو جاسر و دیگر اندر آن بپوش و آن سنگام فیل بیاورد
و با بر زرد بگرد و بپوش و زهر جاسر بدو مال و آتش اندر و زرد نماند
پس وی می سوزد و جاسر اندر و ن سوزد و روغن مردم را سوزد
خرابی که جاسر بر افروزی چنانکه هر که آنجا باشد چنان بپزد که اندر سنان
آب نشسته اند یکبار پس ساس و کشت و خشک و روغن بانی بپزد آن
اندر کنه و زرد نماند مایه فیل کنه و جاسر که خرابی بپزد و در میان
خانه نشسته هر که بپزد اندر که آب نشسته اند و اگر چه مایه با زرد
و روغن زیتون بپزد آن اندر کنه و از دم گرم فیل سازد و چو روغن
بدان بخورد و جاسر که مراد باشد بنده هر که اندر آن خانه باشد

چنان نماید که آن خانه بر از گرم است خواهی که چراغ افروزی چنانکه
هر که به آنجا نگاه باشد سر خرد بگرد و سر روغن بیکبار و جاسر و دیگر از با
روغن بانی بپزد آن اندر کن پس بیکبار از آن سوی که سنان و در کشت و زهر
و از آن فیل ساز و چو روغن اندر نه جاسر و هر که آنجا باشد سر خورشید
چون سر روغن خرابی جاسر افروزی چنانکه هر که آنجا باشد روی
خریش چون روی زنگینان فیل بیکبار و خرابی که سید بخورد آن اندر کن
و روغن فیل بپزد آن اندر کن و از روی دنانی که فیل کن و چو روغن
بر افروزی که آنجا باشد روی خورشید چون روی زنگینان فیل
خوابی که در خانه اندر و در پیش را یکبار بنده و چو روغن فیل بپزد آن
کشته بر سنان و بنده و این سنجوب نماید اندر خانه جاسر کن و جاسر
چنان بپزد که کس تر از بنده و یک تخته بپزد آن سوزان چنانکه با سوز
مرد در بد بیکبار بخورد آن بر بن و بر روغن زیتون و بیکبار از آن گرم
که در ششها و باغها باشد و شب چون چو روغن می نماید و آنرا اگر کنی چو کوبیده
خون و روغن اندر کن و زرد بپزد آن فیل کنی و چو روغن بپزد آن
چاه فروز و آن تخته بر سر جاسر و جاسر و بر پیش چون خرابی که سنان بپزد

عجب دانا نماید که فیل مایه پس آن جاسر از آن سر جاسر بیکبار که به
خانه بپزد آن سوزان کنه بنده و اگر آنجا است دهانه از این رنگ
و از این چراغ خواهی که جاسر آتش باشد و آتش افروزی بیکبار بپزد
و بنده بنده بیکبار اندر کن و بر و دیگر که پس جاسر بپزد آن باشد
بیکبار بدان سر بیکبار بانی تا بش بپزد و آتش زردی بر او و دیگر بپزد
این بیکبار بدان بر آتش بپزد و این جاسر از آن بپزد و از فیل
اندر چو روغن فیل بپزد آن اندر کن اگر کنی خرابی که سر بپزد
و زهره از آن بپزد آن با زرد و آبی خرد زرد بپزد و جاسر بپزد
باید که از فیل بپزد آن بپزد و جاسر از زهره بپزد و از سفید و از
بسیار خرد و باید که از زهره بپزد آن بپزد و جاسر از آن بپزد
باشد آسایش کند و باره خفته باشد خواهی که فیل خرد که خرد
یاری کنه باید که گرم بپزد و با فیل بپزد و از فیل بپزد و بر
و بر و جاسر بپزد آن بپزد و خرد و جاسر بپزد و جاسر بپزد
خوابی که در دست شود باید که گرم بپزد و از زهره و جاسر بپزد
نگ مزی و از فیل بپزد و جاسر بپزد و از فیل بپزد و جاسر بپزد

و بدو تا بخورد زود دست شود و اگر نیک حد مشک بویج اندر کس بوده تا
زود دست شود و اگر خالص کربک سالست شود بیک آن چنان که اگر کس
گرفت و سر اشتر آنرا به چینه اندک گشت و بدو تا بخورد و در میان پیشانی
و اندام علم انداختن اسای از خار و آویز و دیگرها
علاج بخورد آن آفت کربک بسیار بختیست بر خورده و بکرمه رود و آب نکرده
بر سر بریزد پس بیرون آید و شربت غوره خورده و اگر در سرد در دیکه باز
بختیست و فتنی سر که بر سر بریزد با روغن گل و کلاب بخورد و بر سر مالده و بختیست
بختیست و فتنی سر که بر سر بریزد با روغن گل و کلاب بخورد و بر سر مالده و بختیست
یک ۲ درم نیم و صفت عسل ۲۰ درم بآب باران برشته و شیان کند و
اندر کبوتر نه بار بخورد و در نه بار حاجت نباشد اگر خار و کبوتر یارده
نمید بیک ده اندک مایه آب بر روی بریزد و بخورد و بسیار کشتن و رفتن و بختیست
بر زمین و گل و کلاب بر کافور و فتنی شیشه پاک کرده و گرفته و فتنی مشک
و ده نان انگشت خارش بکشد و بیشتر آنرا که خار بکشد افشرد غوره
آب ترش بویج و دیکه نیم رطل شیشه بیکه و نیم درم مشک سفید سوده اند
انگشت و بخورد و سوزد و در دیکه کس را خار باشد که با دروی علی کند

و طعام پیش از شراب باید خورد و دلو و شیرین باید که پانصد بود
و کل سرخ باید که بریزد و از جامه مسخ باید بر شید و بقل مشک و کلک
روغن باید بخورد داشت اگر بر دوا چشم انداخته که باید که طعام پیش از
شراب بخورد و معتدل باشد از هر که که باشد و در میان و پهلوی و ضد و
کافور بریزد و ترش و ترنج خورده و از جامه سفید باید پوشید و بقل مشک
طیخه و صندل و ام خورده و اگر بکشم غلظت کشت اسب و کشت شکار خورده
و شراب صافی بخورد و از سر و کمر و کشتش بریزد و بقل مشک و صندل و آنکه
بدر میان ماله خورده و از سماع جلی و ف باید و چرن دست شود سر که بآب
چرنی بخورد و در ساعت شیار شود و اگر اندر صحنی آب پانز یا پانز خورده
شیار شود و سر که بریزد خورده و بری را بر دکنه تا نیز بریزد و سر که با تل خشک
بسیار و نماید بر روی سیر بر دکنه کس سداب و فتنی کتب خشک با فتنی کربک
بر روی شراب بریزد و اگر بر سر شراب پانز خورده باشد بعد از آن چنند
بماند بر روی ماز را بریزد
و اگر در دو سینه خورده و در میان
اگر کس چرم در دست اندر دکان کرد و ترکند و با بر روی آرد و کس بگوید
او را مراد باشد انگشت بر او نهان کرد و در شستن کرد و در چرن چشم و در آن

سنگ افند و این چرم در دست باشد اندر آشبار عتاب چون آن سنگ
بچنانند آرد و آن زمان سنگ بر آید و اگر آن سنگ را بصد باره کند از
مریانه آرد و از روی بر آید و گویند این سنگ اندر صحر باشد و این حاجت
آرد و مرده و گویند چون کس صحر آشبار عتاب کند عتاب پندارد
چیت بچکان اول کند آن سنگ به آنکس اندازد و دیگر صحر و آن وقت
کند اندر علمای ایشان اندر باب دوستی اگر کس یار آب بشت
به چنند شکرد اندر اندر سابه چنانکه آفتاب نه بپند آن آب بر دارد
و بیل و چشم خورشید که نام آنکس که خواهد و برابر او بایستد چون چشم
آنکس بر وی افند آنکس صلیح و زمان بر در آرد و این از مرده اند
زنی یک با دم نخورد و پند بید و در چرخ خود نهد پس آنجا و بیرون آرد و بدو
خویش دهد تا بخورد و آنکس کت آرد و نه او کرده و در میان اصحاب
طاسات اینست که گویند که کس که خط آب بشت خویش بیکه و بدو شد
این نشانه صحت کند برین گز که رفته آمد
و اگر بانه از بانی بنام آنکس در شک ماله و در طعام کند و بد آنکس
تا بخورد و دست ترش بر شکم آنکس ماله در ساعت فرمان بر دارد

و گویند اگر کس منور فرموده بآرد چنند و نیم درم از آن بکشد و در سر
بویست مر و نیم درم مر و خاکی قرمز در سر شود و گویند که او
سنت و اندک و نیمه آن خود و پند اندر دیکه بچنانند پس از آن
قطعه چنند از آن منور طعام کند و بد آنکس دهد در حال عاشق و خورده
و اگر از آن چرن بر سبت دوست ماله از دست ناسیگ کرد و با سابه
کیاست مانه پیشک کند و بریزد و ساق اندر علم اندر و بر زمین
پین بود و گویند این علم را از بختی آفرخته و آتشیان بود که بختی فرما
را میخواند و ماله از روی کشت پس بختی بریزد و از آن گیاه خشک
بیاورد و پیش ماله ماله و بد و نود ماله چرن آن بدید در ساعت
فرمان بر در کشت مردمان نیز بخت کرد چنان یافته که هر که از آن
کیا ماله بدست بیکه و بدوست باید صلیح او کرده و گویند زرد و کز
و اگر او کز بر در دورد و پاره شک و پاره شک پس در میان
ستاد نیم روز کند یا سوس ستاره زرد و بد و گویند یا شراب فلان
فلان و یا بن فلان بن فلان را چنان دان بر تا چون سنگ بر سر کین
چون مار بر سر سوراخ نگذارد و شستن طعام و شراب و بد و چرن شکر که

و اگر کس

اگر کس

بسیار شوقی بمن نه بخور از من این سخن بگوید و منت بدار دست بر هم نهد و ک
بدان ستاره نهاد و بخور من سرزد و زود بر خیزد و چه دنگام باز شود
و سه بار از بالای آن بخور بکشد اجابت آید و آنکس بیست و نه بار
و گویند که هر که کلک و کلک و کوز و سکه و پاره از زنجیر کتک بکشد و بجا
خویش بر آن بخور کند و روزی را بگوید که سپید که گشت ماه تر گرفت
باشد و نیز آسمان نماند باشد و نام آنکس که او را امر داده باشد می برد
اجابت آید از چاه یکی آنست که چون تر از مراد بر نیاید باشد بخوار
کند و کتک کند پاره کلک از آن گیر تر شد باشد بر در دست کلک از آن
بسی یکی آید آن که سینه بیکه و آن کلک را انداخته آنرا بکشد و سر آن آید آن
که سینه بر شتر پشیمین استرا کند و منت کند در میان زن و بدست گیر
چون زن بکشد غمزد کند زن تا روز باز نشین و کتک کشی تا آنرا در ^{دروغ}
بر در و اگر خواست که در او دهن یکی که بر تو عاشق شود بیکه چای بسوز و با
یرون و بر رانها و بین سینه و زانو بسوز و فیصوم و کتک کشی و دهن از
هر یکی راست خود بگوید و تا یک نفرس پاییز در قفس کند و در سایه چنگ
و باری دیگر بگوید و باطلاب بامیزد و بخور دهنی دهد که او را امر داده باشد

چون بخورد در حال عاشق شود و اگر که ایه که آن دو سستی را سکن کند
با او بخورد زبان گاه و مروارید - ما میران و مرزگوشت - سستی را
علاج و خام - از زخمی که برابر بگوید و آب آبی و یا انگشت بر آغز و در
شالی بخورد و سکن شود و از آن آتش که اندوزی افتاده باشد و این قدر
در میان آب گشت برود و اصلاح - اندر کاه را جگر کردن و بسیار است
اگر کسی خنده که جاع بسیار کند چنانکه زبانی در دماغه که بیایا است و کند
در بیکو کند و نشت کند که آن زبانه را در بایه که ماده را بر سترم بخورد
چنانکه سوزن ماده را فرشته باشد و آن نرسون نشینا چون چینی باشد آن
جاع خفته باشد - آب که بکند پیغمبر باشد و غدا شنبه
خالص از زخمی که برابر بگوید و بشراب خشمی که جاسازند برابر بخورد
یک جب در دماغه که جدا کند جاع خواهد کرد که خواهد که آب بشت
پیغمبر باید که صحنه ناز و گرم خورد و با چنان خام و صحنه خورد که زبانی
دور از کاه بخورد و در آب بچرخانده و اندر زوغن افکنده و در دماغه
خایه بر روی بزنند و بر خشم و از زرا که برابر کنند و بخورد آب بشت
سوزد و وقت جاع دهد اگر کسی گوشت آشته چنان بگوید و بخورد یک

[illegible]

باساحتها و با کجا و مرد بر سر قتیب با فتنی خید و یا اگر و بگردم روغن و
دو دوم روغن زنجبیل بر روی ریزد و بپزند تا پیاسا به مرکه که حالت باشد
فتنی بر سر قتیب مالند یکند باشد اگر فدا بود که قتیب را بزرگ کرده اند بگیرد
شیرین و چکنی سینه و فتنی اندرون انگشته و بداند فتنی مالند با چکنی
بند که که اندرون می خواب و یا بکیند و این فوایدین کرمی برود صبح و در
زمین در کل برد چاین کم باشد پس آنرا خشک کنند و فواید بسیار
بر قتیب مالند تا بزرگ گردد اگر خواهد که اندام زنان خشک و گرم باشد
و زنی بنزدارد که قتیب مرد سبتر تر شد است باید که آب بار و روی بگیرد
و فتنی و قتیب با جاع بر قتیب مالند تا جان نماید که آن وضع شک شده است
و ماله بنزدارد که سبتر شده است نوع اگر باره مستحیبا باید که رفتن و با
فوت کردن پس بر قتیب جاع پاره بر قتیب مالند خوش باشد مردی پاره
قطران بر قتیب مالند و باز آن گرد آید و باری و دیگر آن زن زانو باشد باز
و اگر زن سرگز نازد باشد در قطران بر قتیب مالند زن آن آسین شود
اگر کسی زهره و فوس یا زهره کس باید و بر سر قتیب مالند و باز آن
کرد آید آن زن با نیکر و اگر کسی که خونگی کرد و موی اندک یا کنگنه و او

جایین بند که زلف و برادر آید و او را جدا نشین بزند که بخیر و اگر او را
بروغن نیز نه چنانکه از هم بشود و آن روشن انداخته شد گفته و خواهد داد تا
وقت حاجت بر قصبه کاه تا زرقاغ خوش یا به اگر کسی زهر و زهر
بر آن راست بزند دجاغ بسیار کند اگر کسی قصبه کاه و زرقاغ و دوا
کنده بسیار و بر خاییم برشته افشاند مرده و کشته و زنده و زرقاغ
بسیار کند اگر کسی چغ غار و مرغ تازه بسیار و تخم کبک شالی بسیار و بسیار
و باروغن کاه و بخورد و بسیار را نایم بخت یا شامه چند اگر خواهر حاج
و اگر سردار و در وطن شیر کاه و تازه و مقدار ریت در تخم بخورد و از آن
پس ماس تازه گرم و گشت بریان و کباب خورد و اگر نه تخم کز و تخم شتر
و تخم بانه و تخم زرب و تخم مارچوبه را زنی و قطعه و زنجبیل و تخم برغل و تخم سر
و عاقر و نر و تودی و لسان و العصاره و شامه و در رطل و سپندان از آن
برابر و یا انگلیز یا چند مقدار رسد دم با پاره شیر تازه بخورد و شراب
نیک اندک یا نه صافی خورد و اگر نه بادام و تخم مار و سر و دونه خرد

ببرد باید که خلقی بخت بگیرند و برابر سرود آفراسیانه پس نرمانند آنان
ز آن آفریدارد و چون خواسته اند و دیگر که خون نماند و بخت
باشد باید که رودگان گوشت بگیرند و خون بگویند و اندر گوشت کنند و
زیر بردارند چنانچه در یاسد آن خون بکشاید چنانچه در گوشت
بردارد است اینها وجهی دیگر خوانند نرسد و آشک کنند و زیر بگیرند
تا آنجا که آشک کرد و در خواسته باشند که زن آیین است یا نه باید
چون در تنش آب باشد و در پاچه آب آیین و چند چرخ خورد و شکم
او ببرد و آید علامت آن باشد که آیین است و اگر در دکنده آیین
نباشد که خوانند که اندک زن و دوشیزه است یا نه باید که پاره را
نخورد و در زیر او دو دکنده چنانکه دو دیزج او بر شود و وقتی زیره کند
ببرد و دمنه یا بخورد اگر خان ساعت برل بسیار فرو آید بهر آنکه دو شیر
و اگر فرو نیاید بهر آنکه دوشیزه است اگر نه او را فرزند نباشد و
خوانند که اندک ممکن باشد که او را فرزند باشد یا نه باید که بنیزد او
و دو کند اگر او را انساخت مرد در روز و کند دلیل کند اگر او را زن
نباشد ^{بخت} خوانند که زن یا نرود و بر او آیین شود باید که تخم بسیند

نه شال با انگین سخن کند و بنج و آن اندر مانده و سه روز مانده و اگر
کند و بنج برگیرد سه روز عیوست چنان کند پس چون مردش از کوه
باز گردد آید در وقت آن زن آستین شود از این عین علی را با بدعا
و حب الهی و چند پندستر و روان و قط و جا و شیر و مقل و میرد
و سبیل بدین اندر بگردد و در آن و ده تا شاد کند و آن شاد و شب
بنج برگیرد بعد از آن مرد با او جمع شود در وقت آن زن آستین
خواند که زن آستین شود باید که در هر یک یک با سنگ بنج و در
خاکش بر دهن یا سین آغاز اند و بشو و کند روزی چند گشت آن
بنج بر دارد تا چون مرد با او که آید زن با برگیرد و آستین
خواند که آستین شود باید که زن قدری تکرار بنج خود بر دارد
یا مرد قدری تکرار بنج بخشد انداید آن زن آستین شود زن چند
گشت از جای بر خیزد و با ما هم باز بگوید بهتر باشد تا آن آب که با
گرفت باشد را بشو و از آن کیز کند و بر گیرد که در کوه مرکز آستین
نشود و خواهد زن آستین را بشوید که آن بار او زیست یا ما
باید که زن را فرامد یا بر خیزد یا که کسی او را بکشد که در غلای تبا که

نخست پای راست پیش نهد آن بار که در دوزخ بود و اگر گفت پای
پیش نهد آن بار که در دوزخ بود و اگر گفت پای چنانکه روی زن سکون
آن بار نیز بود و اگر تارک و زشت بود آن بار دوزخ بود و اگر یک
سکون کند سر نه زن استغفار تا شوق در دوزخ و دوش در آب
اندوزان قیام کن و شیر اندوزان آب دوشد اگر شیر نیز آب شود
بدانکه بار زن دوزخ است و اگر بالا آب ایستد آن بار نیز دوزخ
خامد بداند که دوزخ را در دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ
پیر بگوید شامه باید که شیر دوزخ و دوزخ و دوزخ که آب اندوز
باشد ای بالا آب ایستد آن شیر زان پس برد و اگر شیر شود
زان دوزخ بود و اگر شیر استر بجز دوزخ پس پاک جیص آن
آیستد شود و اگر دوزخ آب آید و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ
باقی و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ
خامد که بداند دوزخ را در دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ
کیر کند پس آن کوزه را یک گشت آن دوزخ را بر دوزخ و دوزخ و دوزخ
بر باشد و اگر دوزخ را دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ

او را فرزند خواهد بود یا نه بزمانه آن زن آتشا خواهد بود درخت
 کینه کند پس با داد نخواهد گشت بد آن درخت اگر تر و تازه ماند برود
 کینه آن زن را بکشد و او را فرزند آید و اگر پخته و بود آن زن
 عقید باشد و اگر در آن کینه کوه بکشد و آب بشم و آن بشم بر لب چشمه
 مال و پس بماند جماعت کند چنان زن از جنس پاک است و باشد در
 وقت آن زن آب بشم شود کینه را بسیار شربت زد و مرد آن را از
 کینه خواهد آن شربت و آن زنی او که کرده اند یا در جگر بزرگتر
 وقت کینه باشد کباب کند تا آن وقت که در ده و خواهد رسید تا بر
 کرد تا آن شربت و آن ساکن شود و فعلی خواهد گشت شربت بنشیند
 کینه خشک کند بسیار و اگر بماند و یا شربت آن را در ده کینه بسیار شربت
 باشد ساکن شود و مردش آن زن کینه و ترش تر می بیند کینه چنان
 پیشترند و بدین تا بخورد آن زن زود زود و کینه صحت و صبر در
 در زیر زین بسوزاند اگر بر آن زن زود زود و شیر
 نبود و اگر بر آن شیر بود و شیر بود و الله اعلم
 و اگر خواست که چنانچه می خواهد باشد و خداوند که بخواهد پاک بماند
 بشا

بشمار و وجهی چند از این باب یاد کنیم چون اکثری یا جزئی دیگر در میان
 قریب بماند کرده باشند و خواهد گشت که کینه که کس دارد باید که
 بیکر را بماند تا در دل خویش کرد از دست راست انگشت تا آنکه کینه
 دارد بشمار و چنان شود و باشد کینه که کینه آن بر روی افزای چنان افزای
 برسد که آن حاصل کسور افتاد یعنی نه آن افتاد و یک عدد و نگاه دارد
 و اگر کینه هیچ نیفتاد نگاه دارد و آن یک عدد پس اگر افتاد و هر دو نیم درم
 بر روی نه تا تمام شود چنان تمام کرده باشد باز کینه دوم باز کینه آن
 مبلغ بر روی افزای چنان برافزود برسد که روی کسور افتاد و یا نه اگر
 کینه افتاد عدد و یک بر آن یک عدد و نگاه داشته افزای اگر یک و شصت
 باشد و اگر نه شصت باشد این در نگاه دارد و یک انگشت را کسور تمام
 چنان تمام کرده که کینه که از روی بر و چنان برفت بکند و دیگر بر روی نه
 از روی سه رود تا آن ساعت که در وقت نباشد و بهتر این که نه باشد
 چهار عدد بر آن عدد نگاه داشته می افزاید اگر دارد اگر نه دارد
 چهار چهار نگاه میدارد و اگر نه بماند که حاصل آمده است آنچه کرد
 آمده باشد از دست راست آن مرد بشمار و تا آنکه کینه بر افتد اکثری

چنانچه اگر در مجلس یا نزد کس حاضر باشد یکی از ایشان را
 بماند کرده و منع کس دارد و بماند آن که کس را معلوم نیست که آن
 کینه که کرد و اگر کس را کینه بماند که کس را کینه بماند که کس را کینه
 کنت بشم کینه و بر روی افزای کنت افزایم بر میسد کسور
 در روی یاد کنت است باید عدد نگاه داشته و کنت آن کسور تمام
 کنت کرد کینه دو بار نیم و بر روی افزای کنت افزایم کسور
 کنت است که عدد بر آن یک عدد دیگر افزایم تا سه شد آنجا سه
 نگاه داشته و کنت آن کسور تمام کنت تمام کرد کینه تا از روی بر
 کنت رفتن ما چنان عدد بر آن سه عدد نگاه داشته افزایم تا کنت
 شد کنت نه و دیگر بر کنت نیست معلوم شد که چنانچه کس دارد از روی
 اگر کس در مجلس حاضر باشد یکی از ایشان عددی چنانچه بماند کرده است
 و کنت این عدد که از دست میوانم که او را داده کرد آن یکی دیگر زیادت
 بر این و نیم چنانچه دیگر در این بر این و نیم از بر نگاه کس بر این سه عدد
 بر دست کینه که در شمار این از بر نگاه کنت و اگر کس از آن و اگر کس کنت
 صحت بر دست کینه و دیگر کس بر دست کینه که کینه زیادت خاست و چنانچه عدد
 دیگر

دیگر از بر دیگر نگاه بر دست کینه چنانچه کینه تمام کنت از روی
 نه و کنت ده بود و او را کنت برافزودیم تا ده شد و اگر بماند
 یکی دیگر از روی و نیم از بر نگاه کس زیادت خاست بر دست کینه
 پنج و دیگر از بر آن نگاه بدایم دو تا ده کنت این افتاد بر روی کنت
 و چنانچه بر روی بر باشد نه و کسور مجلس حاضر آمد چنانچه یکی از ایشان
 کسور که میان ما کس ده عدد چنانچه پیدا بماند که کسور یکی از ما
 چنانچه دارد و چنانچه شمار آنست که آن ده را اصل خایم ده و ده بار بر میگرد
 تا عدد شود و او را اصل خایم پس کسور از آن و دیگر اگر آنی تر بود
 و چنانچه آن و آن دیگر اگر کس آنی تر بود ده چنانچه آن و آن چنانچه
 پنج کرد و او را کسور که چنانچه چنانچه کسور تا از آن اصل بر میگرد
 آنی بماند و کسور از اصل خایم آنی بر رود ده مالی و چنانچه باشد
 و قامت آن ده مالی مردم دوم بود و چنانچه چنانچه کسور ده عدد
 این اصل است این اصل داد و بار بر میگرد چنانچه اصل اصل است
 پس کینه که اگر اعداد و کسور در این صفات کنت کسور و آن دیگر
 کینه آنی تر بود ده بار بر میگرد کینه کنت کینه کسور که چنانچه چنانچه

کنت شنا داشتن آنرا از اصل اصلت برینم بانه عیت و چهار آنرا
 شت بشیم و کتر از اصل سه از آن حاصل آمد معلوم شد که آن مرد
 نخستین را که گفتیم که عدد کرده چندان کن سه داشت و قامت نه تا ده
 شت باشد این مرد دیگر داشت که او را گفتیم آنی تر داری ده بار بر
 هم گیر تا معلوم شد که او شت دارد از در میان که می رسد که نه که
 سه کس دور زده عدد داریم جدا باید کرد که هر یک چند داریم که دور زده
 را اصل خوانیم و آنکه دور زده دور زده بار بر هم نه گیریم تا حاصل چهل چهار
 حاصل شود این را اصل اصل خوانیم و نگاه داریم و یکدیگر آنی تر داری
 دو چندان کن و دیگر آنی تر داری یا زده بار بر هم گیر که یکی که کتر از
 اصل و آن سیم را که هم آنی تر داری دور زده بار بر هم چنان کردند
 بر سیم که چند شت چنان کنت که عدد از اصل اصل بر هم باقی را که
 بانه برد و که دو کتر از اصلت بشیم آنی بر و عدد در نخستین
 که عدد دو دو چندان کرد و دویم و قامت مرد با اصل مرد سیم با
 چنانکه میان سه کس چهار عدد پنهان کردند که عدد دور زده باشد این دو
 اصلت پس این دور زده را دور زده بار بر هم گفتیم عدد چهل و چهار

این جمله اصل اصلت پس یکدیگر گفتیم آنی تر داری صفات کن و دیگر را
 گفتیم آنی تر داری یا زده بار بر هم گیر یکی که کتر از اصل و سیم را که گفتیم آنی تر
 داری دور زده بار بر هم گیر چند آنکه اصلت چنان کردند بر سیم که چهل و
 کنت عدد و شت از عدد و آن عدد چهل و چهار بر شیم با شت و چهار او را
 بشیم یکدیگر که دو کتر از اصل است بر شت دو بانه چنانکه گفتیم که عدد در
 است که عدد او دو چندان کرد و دویم و چهار که بانه عدد آن مرد است که
 او را باز زده یا زده بار بر هم گرفته بر هم چهار و دو تا دور زده شش باشد
 آن مرد سیم که دور زده بار دور زده بر هم گرفته بر هم نوبت و یکمین شمار
 در میان چنانچه بتوان کرد که سه کس باشد باید که شش شود و نه و دو بانه
 از آن جمله دور زده و سه کس را دهنده تا سه کس چنانکه خواهد پنهان کنند
 چنان کردند عدد را و یکدیگر بر شش کنند اگر آنکه داد و ده بر ده و ده بر ده
 زیرا باید که چندان تر بود و دو چندان آن که تر داری بر در میان
 و چهار کس را ده چنان داد و دوم چندان که تر داری بر در میان
 کس را ده چنان کردند و دادند آن بانی را که بر شش باشد بر شش که
 اندر وی باشد یکس و نگاه دار که چند آنکه نه که آن عدد در نخستین باشد

که ده چندان که چهارم داد پس چهارم را که نه که تر داری چندان داری
 و آنی بر شش بانه آن شت عدد مرد دوم بود و پنج یا زده بار چندان
 دارد و قامت مرد نخستین و دوم تا ده عدد آن مرد سیم باشد و چنانچه
 بر و چهارم داد پس چهارم را که نه که تر داری چندان داری و آنی بر شش بانه
 آن شت عدد مرد دوم بود و پنج یا زده بار چندان داری و قامت مرد
 نخستین و دوم تا ده عدد آن مرد سیم باشد و ده چندان مرد ششم
 و چنانچه برین کرد و بر شش چنانچه دیگر حاضر آید و که نه که تر داری که
 یا چنانچه بر این بریم که از وی تا ده یا ده حاصل آید چنان باید که سه
 چنانچه شش یا چنانکه در آن شت سه عدد حاصل آید پس بر شش
 نخستین تا ده یا ده از وی حاصل آید پس بر شش
 و اگر که نه که تر داری چنانچه بر این بریم که از وی تا ده یا ده حاصل آید چنان باید که سه
 چنانچه شش یا چنانکه در آن شت سه عدد حاصل آید پس بر شش
 نخستین تا ده یا ده از وی حاصل آید پس بر شش
 و اگر که نه که تر داری چنانچه بر این بریم که از وی تا ده یا ده حاصل آید چنان باید که سه
 چنانچه شش یا چنانکه در آن شت سه عدد حاصل آید پس بر شش
 نخستین تا ده یا ده از وی حاصل آید پس بر شش

این چهار باره چوب بر شش ساییم برین کردار
 نخستین تا ده یا ده از وی حاصل آید پس بر شش
 و اگر که نه که تر داری چنانچه بر این بریم که از وی تا ده یا ده حاصل آید چنان باید که سه
 چنانچه شش یا چنانکه در آن شت سه عدد حاصل آید پس بر شش
 نخستین تا ده یا ده از وی حاصل آید پس بر شش
 و اگر که نه که تر داری چنانچه بر این بریم که از وی تا ده یا ده حاصل آید چنان باید که سه
 چنانچه شش یا چنانکه در آن شت سه عدد حاصل آید پس بر شش
 نخستین تا ده یا ده از وی حاصل آید پس بر شش
 و اگر که نه که تر داری چنانچه بر این بریم که از وی تا ده یا ده حاصل آید چنان باید که سه
 چنانچه شش یا چنانکه در آن شت سه عدد حاصل آید پس بر شش
 نخستین تا ده یا ده از وی حاصل آید پس بر شش

شد و درم در نه و سه درم باز پیش نهاد **خواهد که شش درم بسند شود**
 در نه و سه درم پیش باز نهاد **بخت خواهد شد درم و درم در نه و سه**
 پیش باز نهاد **خواهد که این سنگ بسند گدازد و صاحب را با سه درم**
 بایکد که بخت پاره سنگ در تراواید و تا هر چند خواست صاحب کرد
 بایکد که بسند پس بایکد که بختی سنگ و نون چری در در با به که درم را
 باشد و بسند دوم سه و نیم رانج داک و چری و چهارم را داکلی و سه
 و پنج چ داک و چری شش و دو و سیاه و نیم و سه و شش و نیم و سیاه و نیم
 و نیم داک که کنان **خواهد که چری بسند چری در نه و اگر و چری خواهد**
 سه و در نه و اگر نسیم و چری خواهد نیم داک و چری در نه و سه و چری باز
 پیش نه و نسیم و دو و چری خواهد نیم داک و چری در نه و سه و چری باز
 نه و اگر نیم داک و چری بایکد نیم داک و چری در نه و اگر نیم داک و
 چری بایکد در نه و پس کرد و چری که خواهد می بسند که خطا باشد
 زنی چای باشد و رشت حله کن و از آن چای آب می کشند که کنان خوا
 که چنان سازند که به سینه که رشت آب بر سر چای آید چری بایکد که
 این چای باشد که میان چای چری می کشند چری که خطای و آن رشت را

که اندوی باشد و نیم گند و نیم بالابین را حلقه و بند و از برنج یا
 از برنج حکم و آن چای کن از برنج را از سر اندر چوب بست باشد و دو
 اندوی بسند و آن چای که بالابین را که حلقه اندوی باشد و چوب بست
 و آب بر کشند چری چای که بالابین بر کشند باشد آب بر سر چای
 آمده باشد چای که آن حله کن رشت بر آمده باشد بهیمن کرد و رها شده
 و اگر در می باشد

رسن	چای
رسن	سیان
قط	دلو

 چای بری از چوب
 کرده باشد و چای
 که در پا باشد گند کن
 چوب بریم چای که آن دو تصان نشود و سوراخ می باشد و آن چوب را
 که در پا شد او بریده باشد و نیم چای که نیم تا در نیم شود چری چری
 باشد بایکد که آن در را بر سر پا به بریم از زوایه تا زوایه چای که خط
 از وی جدا شود و در سه پاره شود پس آن پاره در از زوایه چای
 را که خط باشد بر کنار بریم و آن دو پاره بزرگ را با هم سازیم
 و سه پاره را در با هم و زبانه بهیم سازیم تا پاره آید و در تمام
 شد و چهار سر و **خواهد که حله کنی سازند بایکد که بنام مردم**

خواهد حله کنی سازد
بایکد که بنام مردم در دران
 بسند و نیم بدان نام باز کش و آن بایکد که بند او خطی سازند چای که
 ساختن بند که بر بدنه غایت و به چای که آن بند باشد بایکد که
 بر نامی باشد که چری و چری که در اند و آن بند بسند چری باز کرد
 و رنگ به بین بران چری که خواهد که بنام مردم در بسند و بنام مردم
 چای که بند بایکد که در زیر سر حله و حله بایکد باشد چری که در پیکر
این چای که در حله کنی سازد
چای که در حله کنی سازد
 پس هر که خواهد که بنام آن حله کنی که علامت آن حله باشد
 که در اند بایکد که در این چای که حله کنی که حله کنی که حله کنی
 بایکد که حله کنی که حله کنی که حله کنی که حله کنی که حله کنی
 تا بدان نام آن حله کنی که حله کنی که حله کنی که حله کنی که حله کنی
 و چای که حله کنی که حله کنی که حله کنی که حله کنی که حله کنی
 بایکد که حله کنی که حله کنی که حله کنی که حله کنی که حله کنی

خانه پنهان که نام کرده چنان بایکد که چهار سو چای و چوب را بر در
 از چای رجا و از سر دیگر چری را بر پشت آن چوب بند چای که
 بسند کردیم آنکه چای باقی را بایکد که در اند و بایکد که حله کنی که حله کنی
 دیگر می کشند و اگر کش باشد چوب را بر پشت و پاره حله کنی که حله کنی
 شده و بهیمن پیش چای که حله کنی که حله کنی که حله کنی که حله کنی
 سازند که چای که حله کنی که حله کنی که حله کنی که حله کنی که حله کنی
 پاره و در اند و پاره حله کنی که حله کنی که حله کنی که حله کنی که حله کنی
 و نیم حله کنی که حله کنی که حله کنی که حله کنی که حله کنی که حله کنی
 و ی بایکد که حله کنی که حله کنی که حله کنی که حله کنی که حله کنی
 و بایکد که حله کنی که حله کنی که حله کنی که حله کنی که حله کنی
 بایکد که حله کنی که حله کنی که حله کنی که حله کنی که حله کنی
 از روی وی دست چای که حله کنی که حله کنی که حله کنی که حله کنی
 در از روی که حله کنی که حله کنی که حله کنی که حله کنی که حله کنی

آن وقت دستارها باند که چون چکن شود بر آتش تند چو آن سوزند
و آن پاکیزه باند چنان آتش بر خیزد بر آرد و فرو برد و در پیش
نموده و این گشتن چنان کند که گوش خیزش بارش آید و وقت طاعت
نیکویش فرا گیرد چون آتش شود وقت زادن از دکان بزرگ در مذهب
مستانه و رحمت که او را آتش خزانده و او جنت ندارد و عمر او هزار سال
باشد و در سخا و سخا و سخا و سخا و در رحمت عفو و عفو که کند
و چون بیکالی از عمر و نانی ماند بر بالا آن میزم نشیند و زنده کند
از سر سرانج سخا و نانی آید چنانکه سرش و طریقی که در آن نانی
باشد آنجا جمع آید از خورش آواز او چون سال بسر آید بال خود بریم
زنده آتش از بال او پیدا شود و در میزم آید و مرغ بسوزد و از میان
خاکستر و پخته پیدا شود و از آن بیضه قفس دیگر پیدا شود و در پیش
او نیز میزم جمع کند تا با سر سال تمام شود و از سر عجب نه چنان که
و بر ندارد و در شب می رسد و در گرن آواز و خورش آتش می آید بسیار
که در آنجا نوبت بزرگ چند نیک و چهار دست و پا و عظم و فنی
دارد و چهار سون قوی بر پشت او رسیده است و سر او سخت گزشت
ایر

و بر پشت عینی خورشانی دارد و بلند و مسدود آن نیز چون سوزند
و بسطی که چنانکه مردی دارد آتشش نماند پس چون بیل را بلند بیا
شاخ بر دارد و بر آن سر باند چنانکه آفتاب او را بگذرد و در پیش
در چشم نگردد و بیه و ناگه شود و بیه و ناگه شود و بیه و ناگه شود
چنانکه یک اندر یک او باند چنان وقت زادن بود که سر بر و کند
و نماند از پنج او پس آن آمدن تا قرب چهار ماه میگذرد و آن یک
پرو تا آورده و او خورش را بخا و در آواز آب و آتش و اندر میان
خوشان شدن از هر بانه یک تا او را زیاده نرسد بعد از آن بار
چند در بار نماند و نماند چنان یک چند از عفو و عفو و چنان یک
پس زمین آید او نیز از عفو و عفو و تا با بر مرد و افتد و بر و کند
تویش آید اگر زود تر یک بوش آید ما در این پخته برسد و بیک نرسد
و بعد از آن تا ما در یک را پخته و یک ما در او چون ما در یک
ایده یک را پخته و زود بر آید و در یک یک می رسد و او را
چون آن می باشد تا آن وقت که دیگر باره بزرگ آید ساکن شود و اگر
ما در بوش آید زود تر چنان یک را بر آن یک یک که گزشت از آن

باز شود و گزشت باند تا بیه از عمر بانی و چنان یک بر زنده گزشت کرد
چنانکه نوری آید که او باشد و در صورت چنان که در سر او
بخا و نماند و سر و گزشت بسیار نیست باشد اندر میستان چنان
و گزشت که بر درخت کاغذ بایز کند و آتش زنده و ما در برود و در آتش
او نشیند چنان آن کاغذ را در آتش نماند و خیزش پخته آن خا و را خورده
و گوید که آن کاغذ بر درخت کاغذ بر سر خای نشسته باشد چنان که آتش
آتش آن کاغذ کند خای از سر مرغ بجه و بر سر مار آید چنانکه در چشم
ما در پخته و خای باز بر آن کاغذ در آید و چون این کاغذ یک برود کند
پرست خای که آتش باشد تا ما را بماند و اگر سر کین آن مرغ آید
گشته سینه چشم را برود و بلور مردانی اند و خشی ایشان از آتش
خاند و از ایشان هم در بود و هم چنان یک از ایشان مردان آن نماند
یکدیگر و بگشت خشی ایشان بیا سید و کمال آن کاغذ چنان که زبانی
کنند از بدن آنها و گزشت در خشان و بیدین گشته و پاک کردن
چون از آن و طریقی آن نماند چنانکه از آب اندر زنده تا می رسد
و اگر یک از ایشان آب رود و اگر در را بر دزدان او چلی شب بر آب
آن

آن رو و می خورش تا وقت روز و اگر زنده بود شود چنان که در سینه
مردمان آن نماند چنانکه در گزشت باشد که از ایشان نماند
ایشان از ایشان شکار کنند و بخورند و ایشان نیز بپزند آن و بپزند و
ایشان نیز بپزند چنان که ما در دست و لیکن ما در دم باشد و هم
بلور مرغیت که چنان وقت بماند خای بسیار کند و چلی خای بپزند
یک چنان می کند تا وقت روز پس از پیش آفتاب آن خای سیر کرد
یک از آن پیر و نانی پس نماند و مرد و بیا سید و از آن بوی چلی چلی
و چلی ما و بپزند و دیگر از آن بپزند و بدان پذیرفته و منده تا بخورد
و بدان پیر و نانی از ایشان نیز از آن خورند و در سال بر پشت بیا چلی
و این مرغ بپزد و چلی خای و دیگر باشد و اگر از آن چلی بپزد آید
در وقت پیر و هم بلور و بایان باشد که بر درختان نشیند و میوه
خورند و از این درخت بدان درخت می پزند و با یک می کنند و مردمان آن نماند
با یک ایشان را شوم دارند چنانکه بپزند از آن کاغذ خاند که نماند کرد
و در چای که از آن گزشت و با یک بپزند و از آن خورند و درختان
که بر کمال او بر صورت مردم باشد و میان باز باشد و چون آدمیان

شازده کرد و تشه و یاد کند و بجهت دانشش گزینم و دام این سترگ میگردد
و سر کار آرام میگردد و دام در یکی جانب میگرد و چون یار او آنگین بردارد و
اندر زیر وی نهد بخت حادثه پیش یار گردد چنانکه سایدان آنگین بشنود
و بداند جانب کار آنگین نبرد میگرد و درین مصرعین انشوی دوستی بر
چایست از غیبت سترنگ که آفتاب است و اندر کردن سترنگ طوبیت از حسن
و زبردت آن طوطا که در گرد آب بر می آید و بداند سترنگ فریاد آید
نقد و تانوی سترنگ می آید و هم آفتاب را بدیدد و چنانکه بگوید بدین بیان
و بر جای که آن آب رسیده است قرابت و آن سترنگ بنزد چنانکه زبرد
و هم بدین مصرعین دست که او را شاه عالم را بزند و آفتاب نهد است از
چون گنبدی که در میان و اندر کنبه حادثه است که بخت یار بر می آید شد
و از اندر آن حادثه فتنه نماد و است و اندر زیر قوت مردی نماد است به
بر سطحی در که آن دیگر یار و فتنه نماد و بر بالای آن مرده و بر بالای آن گفت
مکای ساخته اندر خام و اندر سترنگ آن کار را بجهت نماد و است از آنگین
اندر سترنگ آن بجهت نماد است و بر می آید چنانکه بگوید بدین بیان
بجهت شمس می کند و زیت اندر و می میرد و پاشی می افتد و پس دیر

چاشمه که آن با حلیه آتکینه بر تر و روشن شود و از آن بیرون رود و زیاده آن انداختن
کاو و خامی می آید و آن قیام می گیرد و از آن خامی و آن تر و روشن را در دو کوبه چاقو
آن کوب می کنند و آن را بهمان آن که در چاقا آن تر و روشن بجای می برند چون آن
مردود را از زیر آن تحت بردارند و بیرون کشند آن آتش می برد و حکایت
کنند که دیدند کسی را که آن با حلیه از آن کاو برداشت و آن تر و روشن آنجا
ببرد داشت و آتش می کشت پس دیگر باره باز در چاقا خیش نهادند و دیگر باره
آن با حلیه آتکینه انداختند و در قدری زیت انداخته و کرده و آتش بر افروخته
باز در روشن انداخته گرفت و هرگاه که انداختن ده کاوی بر نکر زیت آتکین
یا نه آنجا بجایا نشوند و آن کرود که را که بر سطح نهاد است بردارند و از
کنا درونند اگر آتکین باشد آن کرود که در جیبش آید و اگر بخند آتکین
یک اندر باز در نزدیک شام و رخت بلند بزرگ چون بکونی شب
از شام تا آن چاقو نمایی از در و در چند شب تا که کرود و در چاقو روشن
باشد و تا بزرگ بر آن درخت بوده می افروزد و در آن کسی دست بردار کند
نسوزد و ببرد و چون بزرگ انداختن درخت باز کشند و نسوزد و در آن بزرگ زود
شود در شش نه در بزرگ بیست و یک کاویان چه بپیت که او را بزرگ بپیت

مهر خزانة از آن چوب و ستاین که در چرخ شکسته و در دست و پا نیکی می شود
می سوزند و در کجده و ستان و دشتیت و اندران و دشت یکایت که در آن
فرمانده و بایرین بنشیند تا بر زمین آید و اگر دست از آن حسیه و بر نه راست
و او را بر اینان در دهن مردم که بر خزانة که بر زمین اندران و دشتیت که
هر یکان بد آنجا و او دارند چرخ کاروان و یا آستین اندران و دشتیت که
از سالانی بر آید و همین آستینایت که بر زمین می کشد و با لایق است
بود و آورد و بر این آید و بر زمین جدا جدا که در آن اندران دشتیت که در
ستون خزانة و اندران آن ده حصاریست که بر زمین که بر آنجا بر زمین
یده است و در زمین که بر آنجا بوده و در کیم یک که در آن اندران دشتیت
که او را بر است که خزانة آنجا که در دشتیت بزرگ و آندرت و رابانی
و او را در آنجا و چ سائر از آن دشتیت ندیده است و رابانی نداده است
او را شفا که کشن بود و بر کمال کشن و او را شفا که کشن بود و بر کمال
که او را در آن کشن بود و او را در آن کشن بود و او را در آن کشن بود
بیر که در آن کشن بود و او را در آن کشن بود و او را در آن کشن بود
من و او را در آن کشن بود و او را در آن کشن بود و او را در آن کشن بود

همچو که تا او را کارای خوانند و بر که او چون صبرت و در که او را امید به
خون در زمین بکشد و در که گنج خانه بنده مرا خانه بران کرد و چون حب او را
را آتش بنده آتش او را آتش زد و در در خانه هیچ عجب ترا در دست بکشد
نیست و در و بر هر گوشه یکی برگشت و او را در میان گرفته چون باران
آید کرد شود و او را هیچ حرف زد و نه نشود و چون باران باز آید آتش آن
بر کمار و باز نشود و آید اندر حد صبر کلیسایت و اندر آن کلیسا خود
زیرین آویخته و یک تنه را و اندر نهاده و آتش را در دروغی کرده و آن
چو الله آن بر صورت خودش و زیر او تنه نکاست آویخته مرا که که آن تنه
یکبار به و آن خودش سر نهاده و آن تنه یکبار را بر او فروزد و بگوید
بر او اندر دویست در قطن خیزد و یکی خانه سکونت اندر آن ده و صد تنه
اندر وی کشید و مرا در وی و بر بنی رسید و باشد اگر زن بر پیش زن در
و اگر مرد بر پیش مرد و در و بر زن و زن که باشد پیش آن حدت بود
و دست بر آن خانه سوار و دست بر جایگاه و در نهاده و ساعت نشایه
کیاست نام آن یکی بر آن نیرنه نشو و گویند اگر کسی را او را بگوید و
به برزد و بگوید که برادر که بر سر شد و اگر یک در آن کلی اندر آن مال سنگ

سه روز چند آن صید آید که مردمان صید کنند و ابتدای آن صید از ماه در
 باشد پس چندین هزار کلبه اندر کاه و در آنجا آید و این است و این
 میگویند و باشد که از دیگر همه بر این شکار مردان چه آید و این در
 سال سرد و زمستان باشد بعد از آن دیگر بگوید تا سال دیگر جان و وقت
 دیگر یکدیگر شصت که اندر سال سرد و زمستان و آفتاب بلند نه ماه
 نه پند بجز در برین و باران و بعد از شصت تا این است و این بر صورت زین
 او را پس بگویند که اندر زمین چو کسی چار شتر پیش آن بت بر نه تا دست
 بر پشت آن بت نه سه قطره شیر از میان آن آید بت فرو آید آن شیر را
 با آب بیا میرند و آن چار را در مذهب تا بخورد اگر زیستی باشد برده و اگر مرد
 باشد در حال ببرد دیگر بد چینی و دست که با ماران باشد که بر نه و اگر
 بر نه بکشند و از بریدن این تا بکلی آید چنانکه مردم بشنوند و از آن خبر
 کنند و آن ماران اندر سوار غار بگویند و گویند در آن موضع نروید چون
 که یکصد چش شصت که بر نه اند و سبکی بار و سرگی بین و یکین و
 مردمان آنجا که وقت باریان بداند چو با ماران خواهد آمدن اندر غار
 میان شوند تا آن وقت که باز آید و هر که او را بر سر آید در وقت بکشد

است
 و این اندر چند و سقا شصت که او را آرام گویند و اندر وی بماند
 و این اندر وی خفته بگوید مردمان بگوید که در صغیر از کلبه آن بت بر نه
 آن سال دیلی است و فراخی بود و چون صغیر کنند آن سال دیلی بکشد
 مردمان آن فراخی شصت که او را سال بماند و بعد از آن مرخصت که آن
 بزرگ در در برود آب بر دارد و بر سر که شود و بر سر که نشیند و بکشد
 تا آن زمان که از آب دور باشد نزدیک او آید پس و آن بکشد و آن را
 بر آب کند و باز بر د و دیگر باره آب بر دارد و حیث کار او این بود
 اندر صحرای قیت اندر وی صحرای کفچه و بر بر اندامی از آن صحرای جزیره
 چون کسی را اندام در دکنه تر شست آن اندام بر اندام خویش پیوسته در شست
 به شود و هم بد آن خان که سفید تر شست و اندر سنگ و تر شست و بر شست
 در که آن تر شست در میان شست و بر نه و جان که در سفیدی که در آن
 و ستا بود از پس او می دود و هر که که دود یک اندر سر نیب کسی
 کسی را این را در و ببار دزدن گفت دم تا آن بت بماند و اگر کسی را او را
 و او را خود بر اندام بر نه و بر نه و جان بماند و خنک کرد او در کشته
 و او را بکشد این خطا بر نه و و آن را کسی ندانم آن مرد را از این بر نه

غر اندر مردن تا حق او نه و دیگر شصت نزدیک چینی حکم و استوار
 او را سلطان خوانند و در سال پادشاه این شصت را بر نه باید فرستاد
 بکشد چینی و اگر تر شست آن سال بد آن شصت بماند و بماند و آنجا که غارت
 اندر زمین با بل مت شصت نزدیک یکدیگر و اندر و حجاب است
 اندر شصت را بر نه در مذهب دوز در دوز در دوز در دوز در دوز در دوز
 اندر آید بد منه و آن فراخ اندر بیت المندس شود و آنجا بر نه ای این
 و اگر نه من آن آب نرود و اندر شصت دوم یک حقیقت که مردمان شصت نزدیک
 ملک همان آید و هر کسی با شرب بیا و رند و در آن حوض بر نه و بر نه
 بشنوند و از آن می خورد و هر کسی شرب خورشید در دوز در دوز در دوز در دوز
 نیامیزد و هر یک را جدا جدا شرب اندر آن حوض باشد و اندر شصت
 خادایت سکین و دوز در دوز و خلیل از سر بر نه در آید و هر که از آن شصت
 غایت شود و خوانند بد اندر که نه است یا نه بر نه و بماند آن مرد دست
 بر خلیل زنند اگر نه در دوز در دوز آید و اگر مرده بود و از زیاده و در شصت
 آید و این دوز در دوز در دوز در دوز در دوز در دوز در دوز در دوز
 آید که اگر نه در دوز در دوز در دوز در دوز در دوز در دوز در دوز

مناره است و بر سر آن مناره یکی است از دوزین مرغی که اندر آن
 آید بط بکشد مردمان بد اندر که غریب آمده است که هیچ و کجا در آن
 شصت بماند و باشد و اندر شصت شصت دو که بکشد اندر دوز در دوز
 بر لب آید چو نوز و خشم بر او را آید بر لب خشم جزای بر نه و
 اندر پای و ناله و گویند بر سر آب بر نه و بر نه و بر نه و بر نه
 فرورود و اگر بر نه بر سر آب بر نه و اندر شصت شصت در خشت
 چنانکه اندر سایه و ناز در دوز در دوز در دوز در دوز در دوز در دوز
 یکی نشیند همایش از سایه کند و اگر مرده بود و بکشد و بکشد و بکشد
 کند و اندر دوز در دوز در دوز در دوز در دوز در دوز در دوز در دوز
 اگر آب کرم خرامد سر د بابد و اگر سر د خرامد کرم بابد بکشد و بکشد
 بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد
 بر سر آن خشت بر نه و از آن آب او را در دوز در دوز در دوز در دوز
 بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد
 او را کار کند در دوز در دوز در دوز در دوز در دوز در دوز در دوز
 است که مردم آنجا فرو آید و از آن آب می خورد و کما بر کشد و بکشد

هیچ کار کند و کار اندر پارس آنکه بخت و اندر وی آتش نهادند
 که بیکس آن آتش را بنیوزد و شب و روز می سوزد و میست آنجا
 و چون گویند که آن آتش از شیر بایک نهاد است **و کار شد کرد**
 را بر آب یک چاست که اندر وی چند است و بر آن چند مردی کرده
 سبکین و موزنه سبکین در پای وی کرده اند و بر سر چند استاده
 مرگه که آن مرد را بکشند آن آب باز ایستد چون او را بکشند
 و مرد را بر پای دارند و بیک چاه بر آب شود **و کار شد بر آب**
 بر بر که آن شهر را فریختن خوانند و در آن شهر هیچ دود و دامن
 می کشید که آنجا ما و او اند و چون چند گران و غلامان در آن شهر
 رسیده بایکین جمع شدند و چون بخوانند رفتن ایشانرا بکشند از بیم
 آنکه نباید که ایشانرا فرزند آید **و کار شد** بنا و بیست و سه اندر بلخ باشد یکی
 چند آبدستی و آنرا جواد فرعون گویند هر یک فرود آید هر چه باشد بخورند
 و بیک مردی حکایت کرد که اندر کار و این بجهم جواد فرعون پیامد و
 با من مردی بود و با او دیک بزرگ بود چنانکه مرد و در زیر آن دیک میان
 شدم و دیک را سرنگون نمودم و یکسان روز در زیر آن دیک بود **و کار شد**
 در

و کار شد و در میان بیک که در آن سبکین که هر کس دست او را
 دم را بچنانکه چنانکه می کشد و او را می نوازند و کار بروم اندر خانه است
 و اندر آن خانه که هر کس که در آن است و او را جابه های گوناگون پرشاند
 چنانکه هر کس که در آن است و در آن می کشد و او را شک بر رخ او
 برسان آوی فرو میریزد و زمان زمان سبک می کشد و در چشم پاک میکند
 و مردمان را در کس که در آن است دارند و خوانند که بعد از آن و بیازنند
 که خود او را بخواهند و آنست که آدیت یانه و بر او بکشند و در خربت از آن
 بزرگ که در شهرش مرد است و او را دامن می کشد و هیچ نمی کشد و در
 بیک کشند و او را بکشند و در آنجا شود و او را بکشند و در پیرون
 آید و چنانکه گویند که او پند نمی پذیرد و بیک میان در دست که در وقت
 که باز در کار او آب اندک کشید و بشویند تا آن خاک اگر و کل پاک شد
 پس آن آب اندر بارانگاه می آید و مردمان باز را می شویند چون
 آب از آن رود در باز رگها آید خواه تابستان و خزان در دست
 او بر بر آید و برف بارید که در یکسان روز و چون آب باز بکشند برف باز
 ایستد و بیک در میان چاه است که در و چنان بر و در آنجا آید
 بنا

رفتم به در خانه آن لب
 شکرک

چنان بکش و شعله ایشان بخت پرون آمدیم بچو استخوانهای چهار
 چرخ بر جانده بود باقی مورا خورده بودند و ما سر و لبیب آن دیک
 بر شیم **و کار شد** بر این که او را قاعا گویند و از رخاں هیچ فریخت
 که زود تر از آن خشم گیرد و بیک از آنکه در آن چکان خشم کرد ایشان
 بزند ایشان خوشی را زده سازند و پیشتند و بختند ما در چرخ چنان بختند
 پنهان شود و نوحه و زاری کند برایشان آنجا کلوی قویش بکشاند و
 خون بدین بیکان بر زدن ایشان در خیزند از پس که بیک بیکان در میان باشد
و کار شد بر خاں شدریت که او را سوم خوانند و دیک می کشد که او را سینه
 خوانند و در میان این دو شهر ششالو باشد بزرگ که اگر کسی بیک بخورد
 یک شب بگذرد و اگر دو بخورد دو شب بگذرد و برین قیاس و در زیر درخت
 خشتانانده باشند بین که چون ششالو بخوردی سر درخت نه و یکس که
 ترا بگذرد و غدا که رفت **و کار شد** در شکی که گویند سب است که چون بخورند
 آواز داند آید و این سب را انواع خفاش گویند بخوردن خوش باشد
 و چون داند آن سب بشود و بیک بر بند و بکارند در خشت بایک که کشند
 که بر این چاه درخت و هیچ باریار و چون بفرود شش بکارند بر بخت

بتابستان و زمستان و از دور چنان فاید که بیدار آتش کرده اند و چون
 نزدیک رسیده آن بخار و آن آتش در پیشتند که آید پیشتند ایستاده و چون
 گرمی دارد که بکشند و بخت فای بید اندر بندند و بدان آب فرو برند
 در ساعت آنرا بیزد و اگر زود بر کشند گوشت از دم فرو بریزد و اگر
 در دیک کشند و از فرار با دروی کشند و بر میان آن دیک در آب آویزند
 چنانکه برین رسد بیزد **و کار شد** است بر لب آب چگون و فرود یک
 چنانکه کرد اند و آنرا چشمت سبج خوانند و مسجدی که در اند بزرگ و
 مردمان آنجا شش بشویند هم آنجا ناز کنند و میان این خشت و چگون مقدار
 ده قدم باشد بنا بستان گرم بود و پیاپی سرد بود و آب چگون بیزد
 و گرم را برین آب چون رو آید بود و چون زمستان آید آب چگون سرد
 بیزد چنانکه بخت **و کار شد** است بر لب آب چگون گرم بود که کسی گرم آید
 بر و می کشد که در کشت اندر کلیسیای بزرگ که هر که از آن کل ببرد
 سرش برود و مهرش شود و اگر از آن کلیسیا بیرون آید هیچ سود نکند
 و هر که بشود از سرهای روم سواره است از روی و بران سواره
 کرده اند از پس و چشمتی او را زما قوت و آن فروس دمن با بکارند

و آید از دهن او بی چنگ و آب اندر حوض گرد می شود و مرکب آید رنگ
 از آن آب بخورد و چند دست شکاف کند و بر شود و هر کس که شربت
 بزرگ و اندر آن شربت نیست بسیار بود و اندر آن شربت بیکس بر سر
 و بر سر کاسه بپزند و جالی ایشان متن درست تر از جالی دیگر است و
 بسیار بود که مردی آنجا روزه بود که او یکس سال رسید و مرد و از آنجا
 فرسک تمام است و جای که سخت بسیار و عمر او را در آنجا دوستانه
 و از آنجا جالی بدیدان دخترند و کند و کند که ایشان هم کم دارند و اندر حوض
 یک دیت که اندر آن شربت بسیار باشد و یک کز نخلت اندر ایشان
 بهشتان اما بزرگتر بود از نخلتای دیگر و شب جان و ستان زنده گویس
 مرز و ستانت و مردمان آن ده با و از ایشان شراب خوردند و مرکب
 بر و بک کشید و چون کسی را در یک در حال ببرد که دست ادر او را
 و اگر مردی سرچوب بر او نهد بر جالی ببرد و در آن جالی چون بر سر
 شدن و دست و بدن ده که بر سوس باشد می کشد چندی چون گشت دست
 چندی هم بر می کشد و شسته بر زمین فرو شده و چنانکه مانی تاب فرو شود
 چنانچه آن یک دیت و اندر آن ده آیت بود که از آن آب بخورد و دست

ادرا

او را فرزند ما دیت باشد و بدان ده بیکس را فرزند فرزند باشد است که
 خواهد که او را پسر آید از آن آب بخورد و الله اعلم ^{ما} ^{و الله اعلم}
 چندی گویند که هیچ چیز سگوتر از کافور نیست ^{خواجه} ^{خواجه} که کافور در شام
 کند چنانکه کسی روز شام کافور خالص باز نشاندند بدیدار و در صبح که
 بنامه درم سسک کبرل مرکه ام سید تر و بهتر و به تیان سکین اندر کند
 پس باز که از در و چ درم سسک کافور خالص فروید باشد و بر آن اندر کند
 و یک چنانچه چون بداند که از یک کدر جدا شده و با یک کدر سوان گشت فراز
 کبره کافور شام را و این را که با و کردیم الله کند تا سر که در در چون سر
 گشت فرزند که در کمال کافور با جی بر آن اندر می ماند چنانکه گشت شود
 چنان کرد که یک در شام پس بجای دارد و بنامه مرکه را خواهد که کسی از
 کافور خالص باز نشاندند اگر بهتر خواهد و خلاصش بیشتر کند ^{خواهد}
 شمع سسک باز نشاندند اگر چه خالص باشد ^{خواجه} ^{خواجه} که در روغن بانی خالص
 و یک درم آب کافور بداند اندر کند و بنامه درم کلاب باقی و در درم عشر
 بر آن اندر کند و بسیار ^{خواجه} ^{خواجه} که در سسک چندی در بر سر آن می کشد
 که از آن نیکوتر باشد اگر خواهد که مشک کند چنانکه کسی از سسک خالص

ما

فرزند که چنانکه سسک را و سرور آن و خود بای و یک د انگ مشک قتی
 یک درم چکر زین که یاد کردیم بر آن کس بیکس از سسک خالص باز نشاندند
 خود می کشد که از سسک چندی فرزند که در سسک یک درم چکر سسک و یک د انگ
 خالص بای و بر روی سسک صلابه خود بای و یک د انگ پاره پاره است
 و اندر آن آغاز و یک درم سوار کن و بدوز بر روی پیرت آهوی
 پس بنامه خشک کرد و یک پاره مشک با و اندر مال پس بنامه بکر ترا
 مراد بود که سسک نشاندند و اگر خواست بیشتر اندر کن و آنرا
 کسی از سسک خالص باز نشاندند اگر خواست که خود خام کنی چنانکه نشاندند
 یک درم چکر زین و پاره پاره کنی به کرد در باری می شود پس یک درم
 خود خام خالص و خود بای و اندر آب آغاز یک شام روز و این خود به
 و اندر کن و چند روز بگذارد پس بسیار خشک کرد آن مرکه بنامه چنان
 بنامه که در دست و در خود خالص کن نشاندند ^{خواجه} ^{خواجه} که در
 سسک کن چنانکه در آن خشته باشد فرزند که یک درم خود خام و چنانکه
 روغن بانی و در درم عشر را با کلاب بریش و یک د انگ که یاد
 کردیم به اندر آن و بسیار خشک کن چندی باشد که از آن بیشتر باشد

و اگر خواست که خالص

خواهی که خالص آید آن از آن مراد فرزند که چکر سسک چندی
 سوخته و خود سوده چنانکه یاد کردیم و یک د انگ مشک و در روغن
 بانی خالص آید چندی باشد و کسی از خالص باز نشاندند و اگر خواست
 سسک که از آن برای بیکس سبب پس چنانکه سوز پخته باشد
 و برست آن بر در بانی سوز و چینی پیرت گوز تر و چینی پیرت
 درخت گوز و دیت درم سسک خالص پس این چیز یاد
 کردیم خشک کن و خود بای پس بجای دارد اگر کسی از خالص باز نشاندند
 اگر خواست که از سسک کنی چنانکه از خالص کن باز نشاندند فرزند
 یک درم زعفران خالص با سوده و دیت درم کافور و درم عشر
 زرد و چوبه این همه را خود بای و بجای دارد اگر کسی از زعفران باز نشاندند
 و الله اعلم ^{خواجه} ^{خواجه} که در سسک چندی در بر سر آن می کشد
 اگر خواست که خشک کنی که از آن بیشتر باشد و کسی از سسک چندی
 باز نشاندند فرزند که چکر سسک را و یک د انگ سسک اندر کن و سسک
 استوار کن پس آتش در زیر و یک مره نرم می کشد چندی دانی که یک د انگ
 شد سوار چینی باز گشت چندی که دو داند و بدیدار پس یک کچی یک و

و بدان سوراخ دارد تا دود بر آن بکشد بر آید چون دود بر آن جمع شود
 شکوفه باشد بر چنگوتر اما خوشتر از آن دود بماند چاه داشت
 که آن دود چنگوتر و دود که زمره است با آن خوامی از بخار کنی بکشد
 را و تنگ کن و پاره پاره کن و بر سر که گنبد انداختن و کینا نه و در یک
 چنان شود که از آن بهتر زخما باشد اگر خوامی که لا جرم کن چنانکه گنبد
 لا جرم دیکه باز شناسد بیکه از آن یکا می که بر کنار دشت بر آید بر کنار
 چرخا جاده قالی و بر که او بکشد و باشد پس بکشد از روی بر دود
 و بای پس بیکه صد دم لا جرم دود بر روی آفتاب پس بیکه چنان آفتاب
 و بر روی آفتاب و اندر یک کن و بر سر دیکه را بپوشان و جدا کن که آن باشد
 آب اندر کن پس آتش نرم نرم در زیر آن یکس تا آن مقام که آب از دود
 پس بیکه دیکه را در میان آب نه تا سرد شود پس سرش بکشد از چرخ
 یعنی هر چه بکشد و خیزد و کس نهاده و همان فعل کند اگر خیزد کن چنانکه
 کس از خالص باز شناسد خرا بیکه از آن یکا که بدست باشد بر کردار
 ز کس بر نگرداند از آن چرخا و خرا اند و بر کنار دود چنانکه سر که از آن
 چرخا بندد که سر کس است بیکه بکشد از آن یکا و همچنان با بر که خنک کن

ج

و در آن با زرد و جبه بیکه بچشان و بکن آنگشته بر روی اندر آفتاب
 سر دیکه را استوار کن و آتش در زیر او می سوزد تا آن وقت که آب
 بر دود پس دیکه را از آتش بردار و اندر میان آب سرد نه و بکشد
 تا یک روز بر آید پس سر دیکه بکشد و بچاردار که از خالص کس باشد
 خوامی بکشد کن بیکه از آن یکا که بر کنار دشت بکشد و دود که از
 فندی که چکتر بیکه و بر که از دود جدا کن و بهتر بماند تا خنک شود و دود
 بماند و بکشد بیل بر میان اندر کن و بکشد آفتاب شسته بر روی آفتاب
 و دیت درم بیل خالص خورده بای و با این که با و کردیم بر میان اندر
 کن و آتش کن یکشنبه زرد و سر بماند استوار کن و آتش نرم نرم در
 زیر آن می سوزد تا آن وقت که آب از دود بر دود پس بیکه آن تیار را
 بماند آب اندر نه چون سرد گشت سرش بکشد و صد دم دود و سرد
 بر روی آفتاب پس با چرخا چنان پس جای که زرد آید باشد چرخا
 مثال بیل بماند خنک کن پس بچاردار همان فعل کند و الله اعلم
 به اگر دیکه ای معروف و معروف از سر قالی
 چون روی بر آوردن و بسیار کردن روی خوامی که روغن کن

چنانکه بکشد سر که از آن آید باشد روی بر آید بیکه دکنم بر آید پاک
 و یکشنبه زرد و چرخا کن که خاک بر دیکه پس بکشد بکشد
 بیکه و این گندم بر روی کنه آتش نرم نرم در زیر او کنه و کندم را
 نرم نرم می چنانکه چنانکه سوزد بعد یک ساعت روغن سیاه از آن آید
 آید بر دود چرخا روغن سوزد بکشد بر چرخا چنانکه که تر آید و باشد فانی
 و شب چرخا بر اندازد آنجا چرخا روی را در دود چرخا روغن نرمی و بکشد
 خایه مرغ را چرخا کن و برست از روی بکشد و دود شب چرخا روغن نرمی
 اندر نه و سرش استوار کن و روغن چرخا روغن را سرش کن و خایه
 و بیکه قایه بکشد اندر نه و آتش نرم نرم در زیر او بکشد و از آن چرخا
 چنانکه سوزد باشد و یک چرخا سوزد پس روغن سیاه از روی بر آید
 بر دود و آب زرد بر آنجا که بکشد روی بر آید که خوامی که روغن
 که بر چرخا خوامی بر اندازد روی بر آید بیکه بماند دم آفتاب و از آن یکا که
 پس بیکه من دم نرم نرم از من و بر روی کنه و مناد دم روغن سوزد
 و این روغن و مناد سوزد بکشد و دشت بیکه و بر سر قایه بکشد کن
 و زرد روی آتش نرم نرم می کن تا روغن زرد دود می چرخا باشد و چرخا

ج

هر آید باشد بر اندازد روی بر آید بکشد چرخا که اندر نه و آب گرم بشود
 خوامی که روغن کنی که خوامی سیاه که دانه بیکه ده دم مردار بکشد
 و دود بماند دیت درم روغن سوزد از دود بکشد بکشد و دشت بیکه
 و در آن آفتاب و آتش نرم نرم در زیر او می کن تا روغن از روی جدا شود
 پس بر چرخا چرخا روغن سیاه کند خوامی روغن کنی که مرطاب را اندر
 آنجا چرخا را برش کند بیکه چرخا خالص و خرد بماند و دم روغن کل که
 بر روی اندر کن و بکشد بکشد و از آن دود را دانی کن و بر سر آتش زرد
 آنجا که روغن از روی جدا شود پس آن روغن بر دود و بر آنجا که خوامی
 از آنجا چرخا روغن سوزد کند خوامی که روغن آینه چرخا که
 بر دیکه مایه با بر که بکشد کنی چرخا زرد کس دیکه نه بیکه که بر سیاه
 چنانکه دود می چرخا سوزد پس خایه و بر روی کن تا خایه بر سیاه
 مرد و بر سر قایه آفتاب و آتش نرم نرم در زیر آن یکس تا آنجا
 که روغن از روی جدا شود پس آن روغن را وقت جماعت بر دیکه مایه
 و با هر که جمع شد و آفتاب خاشاک دود که دود کس خوامی نرمی که
 و اگر بکشد که دانه بیکه بکشد روغن را و برست با بکشد و بیکه قایه بر آتش

نرم نرم می کن تا روغن از وی جدا شود آن روغن را بر دگر انداز و کوزه ای
 که در آن انداخته اند خالص را در کوزه ای دیگر اگر خالص غایب آید
 چنانکه به یمن سر که بر اندازین آتش دست نکرده و فراموش گوشتی
 و با غایب پیامیز تمام آتش که ترا جدا باشد و آن غایب را بر سیب مال
 و آتش را دره تا بجوید در حال دست نکرده و اگر برش پیامیز
 و اگر خالص را از پیش بری بیک گوشت فربه و خشک کن و بر سر
 گرم انداز کن و روزی چند بگذارد تا گرم انداز و آتش پس آن سر کن تا
 بر آن کن که سر سیاه دارد بر کنین و بیک شیش اندر کن و سر شیش
 استوار کن و بگذارد خشک گردد و چون خشک شد یک جبهه از آن گرم بیک بیک
 اندازن خالص با آن غایب پیامیز و به یمن آتش که ترا جدا باشد
 در ساعت آتش پیوسته شود و اگر خالص پیوسته باز آید بیک بیک روغن
 کند و به یمن او بر در ساعت پیوسته آید اگر خالص غایب آید چنانکه
 به جای که بر اندازین مودر ابرو بگذرد و در روغن باند و چ دم آن یک
 و سه دم در پنج خالص بری اندر کن و چ شبانه روز بگذرد و در دهم
 بگذرد و در دوازدهم آتش را در روغن از وی جدا شود

پس بیک آن روغن را بر جدا باشد بر انداز مودر از آن بیک بیک
 چنانکه از آن بگذرد و در دهم آتش را در روغن از وی جدا شود
 اگر خالص را خالص را خالص کن و بر کردار سر سر سوده کردانی بیک بیک
 سخت بر بند با چ بیک و در از خرد بیک و بیک شیش و غایب پیامیز
 و در دهم آتش را در روغن از وی جدا شود و در دهم آتش را در روغن از وی جدا شود
 پس کاسه را با غایب نه تا آب از وی برود و خشک گردد پس بیک
 بر کردار ای دیگر خالص بیک بر و او را بار باره بیک و با چ بیک بیک
 کتان بر بند و در دهم بیک و بیک شیش را تا به سینه از وی بر آید بر کردار
 سینه اب پس بیک کاسه اندر کن و با چ خشک کن تا چون سر شود
 بگذارد خالص را خالص را خالص کن و بیک بیک کاسه کوزه فتاح چنانکه آید
 باشد و این خالص را که حل گردد با آب کافور بری اندر کن و بر
 سر کن گرم اندر کن و یکا سر کن سر بر بیک و سر کن گرم بر سر بر
 چون یکا بگذرد آن کوزه را بر در و با چ بگذارد و برش و این کوزه
 فتاح بری اندر کن و یکا سر کن روز بگذرد پس کوزه را بشکن چرخ سینه
 از وی بر دوز آن آید بر کردار سیاب پس بگذارد و در دهم آتش را در روغن از وی جدا شود

علی کردن خلق را چنانکه بیک جبهه از سرش بن فراخ و سر خشک بیک با چ
 بیک و بری اندر کن و سر که کن یک شیش بیک و این خلق حل کرده را با او اندر
 و بیک رشت به آن چاه فرو آید چنانکه آن شیش بهی اندرون سه که
 اندر کاسه و پیامیز آن کاسه که اندر وی سر است پس سر چاه پیوسته
 و کاه در زیر آن کن و یکا بگذرد بعد از یکا سر بیک ای و آنرا بر
 آرزو شیش چون سیاب بود بگذارد و در یکا باشد چون حل گردد باشد
 خلق که افتد بر کافور پیوسته چون خشک گردد کس از زبانه نشانه
 اگر ازین خلق با آب کافور بگذارد بر اندازین آتش بدان طار کند
 این خلق حل کرده بر سیاب بری چون شود شد که سر چاه پیوسته
 اندر کنی بیک مروارید گرداند و اگر با نریخ پیامیز در مرغ که بخورد
 از خالص مانده در کن چنانکه کس از زبانه نشانه فراموش فرود
 او را خشک کن و بر سر بیک کن اندر کن تا گرم اندازن آتش پس بر کن
 که پیش از دوازده بگذرد و شیش اندر کن و بهی تا خشک شود پس بیک
 خلق از دوازده و خشک کن و بر سر بیک کن اندر کن تا گرم اندازن آتش پس آن
 کوزه را بشکن اندر کن و زوده غایب در کن تا بخورد بیکت میدود تا

بزرگ شود پس سر شیش استوار کن و با غایب روغن با و بر پس بگذرد
 شود بعد از آن از شیش بر دوز کن و بیک چ دم از زبانه خالص بگذرد و این را
 که با کرم بری اندر کن بیکدم نه خصلت یک سرخ بعد از آن شیش
 و بیکه در کاسه شود کس از زبانه نشانه که خالص کوزه در دهم
 بر آید چنانکه نرم بود و کس نشانه تا شیش نه بیک و این عمل
 بگذرد است که جهت رای کرد خشک شد و این از جزا بر پیاس گرفته اند بیک
 گوشت فربه و خشک کن و در پنج ارمن با زرد جوهر خرد بای و بدین گوشت
 بر کن و اندر دوز چ و بر سر بیک کن گرم اندر کن و بیکت بگذرد تا گرم اندر
 آتش پس سر کن با زدن مکدم را که شیش زرد بود که با کوزه زبانه بر دار
 و در شیش کن که سر خشک باشد و بیکت در روز یک زوده غایب اندر کن
 و خالص کن چنانچه خرد دوز بیک در کن بعد از بیکت سر شیش بدم و در کن
 و بر سر آفتاب با و زبانه آن که با بید نه خشک شد پس خرد بای
 و نیم دم خالص منی خرد بای و ده دم از زبانه خالص بگذرد
 و بیکدم ازین که با کرم بری اندر کن و بر کردار زبانه آن کوزه
 خالص بای تا بیک زبانه و با شیش کوزه به سرخ خرد و اصل
 کوزه را بشکن بیک غایب بیک
 بیکت چرخ
 بیکت خصلت

اندر شیش گفت و بیک آتش
 کپسول آید بیک شیش خورده
 با شیش است میکند
 انباشت لایه دارد
 کس کپشتم بنار و
 شیش یا سیفی و شیش
 از او را در بیک شیش
 چشتم خوب شود
 و بیک هر کس کپشتم
 سیلابی داشت یا شیش
 خون احمر بیک
 کوزه را بشکن بیک غایب بیک
 بیکت چرخ
 بیکت خصلت

این کیمیا خالصه مذی است و این بر کردار یک سفید بود و سبک است که در اندوه
آرنه خورین پیش و انیان معروف است و این دیگر که ما بنویسیم و بکار خود که در
شبه باشد که از رنگ دیگر باشد اگر خواهی که پس را نوز که دانسته بگیرد
پس را با لای با چه تا حال شود پس بگیرد و بگوید از نوز پس کردن
پس یک دیگر سبک بر گیر و یک آنکس بر آن اندر کن و صد درم سیاه و صد
فرماست و بنام درم کلینت شک پس آن نوز دس را اندر و آنکل و
دیگر است و آنکل چنانکه چید و دود بر آن نیاید و آتش نرم نرم بر یک کن
تا دانی که یک چید پس یک آن یک بر سر آتش بگذارد تا آنکه یک بار آتش
دیگر را در میان آب سرد چون داغ که سرد است سر دیگر را بکشد
تا برین پس را رسیده و از نوز کس باز نشاند اگر خواهی که بپزد
پس را در دو کاس یا در دو کاس بر آن اندر کن و چید درم کلینت پس بر آن
آید اگر خواهی سرچ را تا نوز کرد است چنانکه هر که چید بپزد و بگوید
بگیر ماه درم پنج و شش و یک دیگر سبک یک چنانکه سر دیگر را یک بار
و بن دیگر فرج و چید درم کلینت با یک درم خالصه مذی یک بار و
بنام درم کلینت و با این که یاد کردیم دیگر اندر کن و بنام درم آب نازک

سینه اندر آن کن و نوز و لای و آن اندر کن و روی سینه را بر آن چید و بپزد
و خاکستر آن در یک کن و سر دیگر است و آنکه در آتش نرم نرم در یک
کن یکیشانه و در پس دیگر ابرو و عیان آب سرد بپزد و چید
سر دیگر بکشد و آن سرچ را بر کردار بر کردار باشد و یک از
باز نشاند اگر خواهی که کلینت کن چنانکه پس بر سرچ یا با من بر اندر این
بر کردار بر کردار بگیریم درم سیاه و یک شالی نرسد و یک شنگ و
پارچه پارچه بر آن اندر نه پس چون بکار آید بر آن یک که زامر آید باشد
اندری و آتش دار و آب قلعه بشوی که چید بپزد و زرات اگر
خواهی که خانه یا قوت چنان سرچ کن بگیریم درم سیاه و یک از
چین بر آتش و نیم درم شنگ بپزد و آن را رفت بار بشوی و آن یکین
فرماست و در آن کس و در آن خالصه و آن کس را بپزد
چید بال و بنام درم سیاه و یک شنگ شود پس بر کردار و بر آتش نشاند
سر که آن چید از قوت سرچ باز نشاند که آتش را که بر خواهی
بگیریم ازین بپزد و یکین کن پس بگیرد آنکل را که در داخل و پاک نشوی
و خود بسای و در این سینه و سرچ چید آن کلینت و بنام درم آب نازک

در این که خالصه مذی است و این بر کردار یک سفید بود و سبک است که در اندوه
آرنه خورین پیش و انیان معروف است و این دیگر که ما بنویسیم و بکار خود که در
شبه باشد که از رنگ دیگر باشد اگر خواهی که پس را نوز که دانسته بگیرد
پس را با لای با چه تا حال شود پس بگیرد و بگوید از نوز پس کردن
پس یک دیگر سبک بر گیر و یک آنکس بر آن اندر کن و صد درم سیاه و صد
فرماست و بنام درم کلینت شک پس آن نوز دس را اندر و آنکل و
دیگر است و آنکل چنانکه چید و دود بر آن نیاید و آتش نرم نرم بر یک کن
تا دانی که یک چید پس یک آن یک بر سر آتش بگذارد تا آنکه یک بار آتش
دیگر را در میان آب سرد چون داغ که سرد است سر دیگر را بکشد
تا برین پس را رسیده و از نوز کس باز نشاند اگر خواهی که بپزد
پس را در دو کاس یا در دو کاس بر آن اندر کن و چید درم کلینت پس بر آن
آید اگر خواهی سرچ را تا نوز کرد است چنانکه هر که چید بپزد و بگوید
بگیر ماه درم پنج و شش و یک دیگر سبک یک چنانکه سر دیگر را یک بار
و بن دیگر فرج و چید درم کلینت با یک درم خالصه مذی یک بار و
بنام درم کلینت و با این که یاد کردیم دیگر اندر کن و بنام درم آب نازک

باشد اندیشه او در دل آتش اند و فرمان بر او شود اگر دل به بگوید
برایان کند و خود بیاید و بگوید که بشود و بر او آید و در آنکس دهد
تا بخورد و حال زمان بر او کرد اگر استخوان دهد بر سر آتش و خاکستر
آزاد و غن زنجیر بیاید و چای که با کرفت باشد بر اندر آید
اگر سر کین دهد باب غن و چشم اندر که چشم را روشن کند
خرن دهد در آب بخورد کس دمنه البه بخورد و کار کند و اگر
که سال آینه بیل در چشم کند سینه از چشم بر در اگر چشم راست
پس در آنده و با آن آب که بر کینا نشسته با کینا خشک کند و سبک شیش
را بخورد کند و با روی پامیزه و یک بیل در چشم کند شب آینه
که بر روز اگر چشم دهد یا خرد اگر حد کلینت یا خرد پیت
بپزند و با کینا و زامر و شنگ که اگر بپزد و یک که منور بر آید
باشد آب بخورد و کس دمنه و کس دمنه و سدر و رو شود
کشت دهد در آب یا خشک کند و نرم بگیرد و با آرد یا نرسد و کما
کند و بخورد کس دمنه آتش عاشق او شود اگر زمان و سر و چشم
از کردن بیاید و سینه علت فراموش از دل زایل شود اگر

باید که در این کیمیا خالصه مذی است و این بر کردار یک سفید بود و سبک است که در اندوه
آرنه خورین پیش و انیان معروف است و این دیگر که ما بنویسیم و بکار خود که در
شبه باشد که از رنگ دیگر باشد اگر خواهی که پس را نوز که دانسته بگیرد
پس را با لای با چه تا حال شود پس بگیرد و بگوید از نوز پس کردن
پس یک دیگر سبک بر گیر و یک آنکس بر آن اندر کن و صد درم سیاه و صد
فرماست و بنام درم کلینت شک پس آن نوز دس را اندر و آنکل و
دیگر است و آنکل چنانکه چید و دود بر آن نیاید و آتش نرم نرم بر یک کن
تا دانی که یک چید پس یک آن یک بر سر آتش بگذارد تا آنکه یک بار آتش
دیگر را در میان آب سرد چون داغ که سرد است سر دیگر را بکشد
تا برین پس را رسیده و از نوز کس باز نشاند اگر خواهی که بپزد
پس را در دو کاس یا در دو کاس بر آن اندر کن و چید درم کلینت پس بر آن
آید اگر خواهی سرچ را تا نوز کرد است چنانکه هر که چید بپزد و بگوید
بگیر ماه درم پنج و شش و یک دیگر سبک یک چنانکه سر دیگر را یک بار
و بن دیگر فرج و چید درم کلینت با یک درم خالصه مذی یک بار و
بنام درم کلینت و با این که یاد کردیم دیگر اندر کن و بنام درم آب نازک

زبان و لایحه خود را در بگشاید و اگر دلیله بود با موش و
 در بایه خشک کنی آنکه با مشک یا سیرین بر که بای بر تر و زبان کرد اگر
 زبان نه بود که بکشد سیاه سیاه و در کرباس با بینه در گشتان
 آنکه آن کرباس بر سینه خفته نبی و زردی سوال کنی مرچه بکوبی چو بکشد
 استخوان بای نه در خفته بینه نه چو خای بکین بد رشت
 بر راست و زبان نه در سیاه خشک کنی و آب بخورد کسی دهی
 مرچه نار ایاد در دو فراموش کند و اگر خواهی که در او در چشم نه
 پر نه در بوزانه و خاکسترش در چشم نه بکشد اگر کسی بگوید که بکشد
 چشم باز نگردد و بیری کلای او بر دو خون او را در حلالی کند و بکشد
 و یکی دمه اندیشه این کس در دل ادافه اگر کسی کشت با کرا یه
 بسیار خشک کند و کسی را در ده تا بخورد که برش بر آید استخوان او
 بکشد و سوراخ کند و بر درختن او در هیچ مرغ زبان کند اگر کسی کشت
 او را با روغن اندوهی مالده سخت سیاه کرد آنکه اگر استخوان کلاسی
 را بکشد و با خود او در چشم نه زکی را خوب بود او را خون او بخورد بکشد
 کردند خاکستر نه بکشد اگر زمره و سیاه و سیرین بخورد کسی دمه در او نه شود

۱۱ مغز او را بر جایی که ریشش باشد باند دست شود اگر کسی
 باز که از نه و جایی که کمره زده باشد بر انده دست کند
 به طاروس با خود او در چشم نه زکی را بکشد اگر استخوان کلاسی
 بکشد و بر زبان نه و نرم سیاه و بر جایی که سرخه گشته آنجا بخورد
 در دست کند عانی اگر خفا عانی بخورد کسی دمه دست و پایش
 که در زمره عانی خورند مرد را دیگر کند اگر کسی استخوان نه
 بسوزاند و خاکسترش بر ریش بر آید که ریش را در دست کردند
 کسی بر مای جالی دو کند ریش و زمره بکین نه اگر زبان
 خشک کند و خرد سیاه و کور که بخورد و صیغ زبان و دانه و طوطی
 خون طوطی خشک کنی و در میان دو دست بر آید که مانی ایشان
 خضعت شد و اگر کشت طوطی بخورد سخت دل کردند اگر زمره
 طوطی بخورد سنگنه زبان کرد و جاکنه سنگنه بشواری زانند که اگر
 نسکین طوطی بکشد و آب غوره سیاه و بکین نه چشم را در
 کند اما بیا شفا بایه کشته جگال طوطی دو کند که کسی بکشد
 اگر کسی خون به خود بدل کرد و اگر مغز او را خرد و دل نه نش

و اگر گوشت او را خرد و با آب بکشد اگر زمره او خورند اندیشه
 بسیار آرد اگر استخوان پست او بکین نه و بسوزاند و خاکستر آن بر
 جوی کشتی که سیاه باشد بر آید که سود دارد گوشت کشتی جوی
 با و را بکشد بود در زمره نه اسود دارد خون او خورند اندام
 ریش کند و اگر بر آید استخوان بای او سوراخ کند و از درخت
 چا و زنده هیچ مرغی زبان کند زمره او خورند دست و پاست
 که اندیشه کشته او را بکشد و سیاه خشک کشته و بر روغن شیر
 اندوهی مالده موی را در آن کشته خون او با سر کین اب که بکشد
 بکشد که ریش بر بینه نه آنجا بخورد درست شود و بوزا و بسوزاند
 و خاکستر آن بخورد کسی دمه آنکس مالان کرد که اگر کسی خون
 او بخورد بدل کرد اگر کشت او خرد و اگر راقی کرد اند و آب
 ریش نه بکشد اگر سر کین او با و بسوزاند نه بر او در آید
 بن موی است که در انده چشم او را با سیاه خشک کنی و با پایی و چشم
 کشتی که بکشد بر آید اگر خون او با طاروس مریم کنی پس راست
 دارد که خون صفت بایه خشک کشته و با پست سیاه عانی که
 آید

آید نه بریده باشد بر آید درست شود و اگر گوشت او خرد و پست
 کردند دست و پاست که زمره او خرد و بسیار آن
 و اگر موی او با جایی که موی باشد و دانه عور آن از آنجا بکین نه
 مغز او را با شکسته سیاه بکین نه و بکشد و دمه تا بخورد و صیغ
 حافه کرد و اگر مغز او را با غالیه بکین نه مرگ کسی که بینه دارد
 عکس بر او اندیشه اگر زمره او خرد و دانه عور آن از آنجا بکین نه
 را در دست دارد و اگر دانه عور آن از آنجا بکین نه و با پست سیاه
 و یکی دمه موی عایش شود و اگر کین نه در مالده موی سیاه کشته
 کسی زمره کلاغ سیاه بکشد و در چشم کشته ارواح را بچینه
 و اگر زمره و زاع خشک کنی و در دانه مانی نه کرد و اگر خون او
 بخورد که شود اگر گوشت او خورند پیرم و سنت دل کردند
 و اگر مغز او خورند و پست زبان کرد و اگر استخوان مانی او بر
 پا و زنده مرغان زبان کشته و اگر زمره او خورند سنگنه کردند
 و اگر سیاه او را بکشد و با روغن خرن بکشد که با و در
 باله بکشد شود و اگر کسی کشت او خرد سخت دل کرد و اگر خون

میگویند که اگر کسی را
 در این دنیا زمره نه در روغن کلاسی
 و اگر کسی را در این دنیا زمره نه در روغن کلاسی
 و اگر کسی را در این دنیا زمره نه در روغن کلاسی
 و اگر کسی را در این دنیا زمره نه در روغن کلاسی

بکسی و نه میان ایشان عداوت افتد و اگر زمره او بایست که بگذرد
 و یا کجایی که تسبیح باشد باید بشود و اگر کسی او بایست که بماند
 باشد و دو کند میان ایشان جنگ افتد و اگر گشت او جنگ کند و فرود
 بیاید و بطلان بخورد و یا بماند چون بخورد در میان ایشان و نه
 افتد و اگر مرد و چشم او جنگ کند و فرود بیاید و با سنگ بماند و اگر
 بر آن سنگ رسد و دست او کرد و چنین گریه که بوم را و جای است
 یکی بر یکا که بایست میرا بر د و یکی بر سر بر د بوم را یکی و
 بوم بر د و یکی بر د و یکی بر د و یکی بر د و یکی بر د و یکی بر د
 باشد و مرد و دیده و بر ایدر کند و در زیر یکی انگشتی اند چون
 خواب که خواب کند آن انگشتی که چشم فراز کرد و در زیر اوید در
 انگشت کند او را نو و خواب بر د و چون خواب کند آن انگشتی
 چشم باز کرده بندد او را خواب بر د و این بویست اگر کسی خواب
 بخورد و یکم کرد و اگر خواب او جنگ کند و با صحن الیاد فرود بیاید و
 با کجایی که برش باشد بر آید و دست شود و اگر گشت تندر و بخورد
 مرد را دیر کرد اند و اگر زمره او کسی را داند بد دل و ترسان شود

و اگر چه او با روغن بنفش بگذرد و اندر این چکانه شک را بر د
 و آب از چشم بندد و اگر در گوش چکانه گیرد بر ایدر و اگر گوش او را
 بخورد و بی صفت را وقت دهد و نه چکانه را یک بود و اگر گوش او گشت
 تندر و پهنید است اگر کسی گوش او خورد آب پشت میزند
 و اگر چه او را بکشد و سنگاب بشویند و بر روغن جو در میان کند و فله
 را بکشد و صغیر زوجه آگند و بوم بماند و اندر سر بندد میرا در آید کند
 و اگر کسی را چکانه در جایی مانده باشد و بختک را بد و تیکه کند و میرا
 بندد اما بکجایی باید بختن اگر خایه او را سه روز در زیر سر بکشد تا آنکه
 پس بیرون آید و بر روغن کن از آید بماند و بختک باشد و بر ساق
 ناسور ده سال را بر د و اگر بر دست ناخن بر خیزد و صغیر او بر د و
 نیکو بود و اگر سر بکشد او چون سر بر بای و در چشم کشی شکو بر آید
 شک اگر زمره او را با سنگ بماند و با خود دارد و در دمان او را
 دوست دارد و اگر بماند بوم بماند و بکماله در دمان او
 او شود و اگر صغیر او در سر بکشد تا آنکه بماند و شود و جنگ کند و با
 چندی بماند و اگر او را بر سر بماند و دوست شود اگر

سر بکشد او در شراب بزی و منه و مرد با وی جمع شود یا بکشد اگر چه
 نه بکشد باشد از زنده ان و اگر سر بکشد او در چشم کشی روشن شود
 و اگر خون باز بخورد و صغیر و دیر کرد و شک اگر خایه او را چلی رو
 در زیر سر بکشد تا آنکه بکشد بیرون آید و در روی مالی صغیر بکشد
 و اگر شک او را بر د و بخورد و بی بر تو کار کند اگر کسی نه
 او بایست جنگ کند و فرود بیاید و با شک سینه بر آید و دل زنده را بر د
 و در دمه را بکشد و اگر کسی را بکشد یا بر د و چون شتر را بکشد
 یا با بخون کرم و در دمه کند و اگر بکشد بکشد بکشد خون او را کرم
 زیر بغل مالید و اگر گوش او را با پا ز اندر دیک بریان کند و بخورد
 آب پشت را بپزند و در کراتون کند و اگر کسی را با د بوم بر د
 روغن کوبان شتر گند کند باشد بگذرد و سر بر سر درون بخورد
 و مریت بکشد بر د و با د بوم بر ایدر و اگر گوش او را بکشد و دل شتر بکشد
 و با ز کرم و آب ریزه بکشد یا کما که بکشد با د از سر د بر اندا
 بندد آنجا بکشد و اگر دست کند و اگر گوش او را شتر را شک کرد اند و
 بریان کند و فرود بیاید و با قلی خشک صغیر را دانه سر فر ایدر

و اگر صغیر شتر بماند و بکشد و اگر بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
 شک را بر د و اگر استخوان پا یا شتر با روغن بنفش کرم کند و با ز کرم
 که از خشک چشم و سر بود به عین در مال شک را بر د و آب از چشم رقیق
 باز دارد و اگر در شقیق بود فرق شتر را شک کند و با زمره آید
 بر آنجا مالید و اگر بکشد سوخت باشد سر شتر را شتر ایدر اند و با لختی
 کند بر آنجا مالید و اگر کسی سوزی شتر بکشد آنکه در پس کش بود و فرود
 و کسی را د بکشد تا آنکه در دیم بکشد یا بر د و در غل باشد که
 را بکشد از دخت آید و با بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
 اگر و بر ایتقی که از شب ساخته باشد بکشد و فرشت بکشد و منه
 که به خن بر د آن به خن از د بوم و اگر سوزش را بکشد کس که خا
 در سینه شک کند و با غایب بماند و در عین او مال شک بر آید
 باشد و اگر سرش ناخلف شک کند و بر بازو بندد و بکشد یا د شانه
 منبدل باشد و اگر استخوانش با وی و با شک بخورد و کسی وی را شکش
 و اگر استخوانش را بر کردی که بکشد بکشد و در دمان شتر بماند
 اگر و بر ایدر اند و فاکتور را در کله مالده حاقی در دکلید و اگر گوش

و این بخور را بنعل کند و در آشپز او دو سنگ یک سینه و یک سرخ
آتش سینه را در بر صرع بزند در وقت صبحش بپاشند و اگر سرخ بر در
نرسید و بزند ترش و فرج او بشیند مردم اگر مردی ناخن دست و
پای خود برد و بوزاند و نرم کند و با منی خود بپاشد و بخورد کسی دهد
عاشق او شود و اگر مردی سر آویس پیش خود دود کند خط را بکشد
و اگر از پند آدمی جوایز را از روزی و در شب که باد باشد می بری هر کجا که
بری نهد مگر جایی که کج باشد و اگر شیر را با آب بکشد و بپاشد
و با منی و در چشمش سینه از چشم برداشته اگر گشت او را بخورد
کسی دمی ابله شود و نادان و اگر گشت بپاشد او را جایی دود کند هیچ کار
آنجای نام نشود و اگر بید است و از بیدارند و خاکش جایی که خوابد
کند گمان که آنجا باشد و در دست دارد آب اگر گشت او را
با سیر بزند بخورد باد را بکشد و حق را پاک گرداند و اگر خردن او با
خاک کند و با سنگ سینه خود بپاشد و بخورد خداوند او را دیدن است
چنانکه نفس بر او نوزد و اگر پند دل او را بر روغن بپاشد باز که از دود
بپاشد کند اندک جای که بپاشد کرده و بر کردار سنگ بپاشد و اگر کرد و اگر

دل

و اگر دل آب را خشک کند و بریان کند و با جگر سفید دگر را در اگر سینه
سیر از روی بر دود آتش را بپاشد و اگر بید آب کهن بپاشد و اگر بید
سر ما سینه و اندام در دست شود و اگر بید آب جایی که گشت سینه
باشد کم بر بپاشد و بر شود و اگر سینه دم آب صفت کرده بر بزند و آب
باید که بپاشد بنام آنکس که خواهد که بید بستم خواب غلظت یا
غلظت خاک خواب بیمار را آن خواب بپاشد آن روز که بپاشد
در از بیدار باد و این بید استوار باد مگر کسی که بر بزند این
بگوید آنجا که از مالای سر خیش بپاشد و از خواب
بپرد بپاشد آن خداوند تعالی که اگر گشت کا و نزار او بسیار
خاک کند و آنرا با سنگ سینه و با منی خود بپاشد و هیچ درم
آنکس را دهنه نپاشد که سر نه دارد آنرا پاک کند و سر را
ببرد اگر عید کا و سرخ بکشد از نه و روغن او جایی که باد
کند بپاشد با سنگ بپاشد هر روز در کمر ما به بپاشد و اگر بپاشد
کا و بخورد خشکی را برود و اگر خردن کا و خاک کند و با کمر بپاشد
و جایی که ریش کشد باشد و گشت مرده شده باشد بپاشد

و اگر دانی آمو با خوشی دارد چون بپاشد باشد جماعت را بکشد
و اگر سر کین آمو که دگر را دهنه اند طعمی حافظ گردد و اگر بپاشد
در طعام بکشد دهنه مالان شود و اگر سم آمو در صحنه کوه کاه افکند
چشم بد نرسد و اگر بپاشد آمو بپاشد خشک کند و کسی دهنه که در از
باشد زبانش بسته گردد و اما اگر گشت او را بخورد باد را
بکشد و معده را قوی کند و اگر معده او را دهنه که جفت او بسته
جفتش بپاشد و اگر بپاشد او خشک کند و با کمر بپاشد و در دست
و اگر سر کین او را با سم اندر موی بپاشد موی را سیاه کند و من قوی
سخت کرداند و اگر جگر کال را دهنه از دهنه بپاشد و بپاشد و در دهنه
زبان کند و اگر دهنه دهنه با خوشی دارد و بپاشد بپاشد
اگر گشت او بخورد باد زشت را برود و اگر گشت او را با سم کین اند
خانه میان کنند کسی را اندر آن خانه خواب بپاشد و اگر کسی را بپاشد
پایان آمده باشد خون فو کوش کم بخورد سود دارد و اگر بپاشد او را
خورد طعام بخورد و اگر خردن رو با بر کف مال کمر روی بود بپاشد
و اگر مغز بپاشد او با سنگ سینه بخورد مغز را سود دارد و اگر بپاشد او را

در دست کرداند و اگر بپاشد کا و بپاشد و بار روغن زیتون بر آید
بپاشد بپاشد که بپاشد بپاشد بپاشد بپاشد بپاشد بپاشد بپاشد
و اگر بپاشد از روی کا و بر کردن کا و دیوانه بپاشد عافیت باشد
پستان او باز درست آید که در او داده باشد چون بخورد
نیکو شود و فاس بد آن وقت که چک بکشد بپاشد و از آن خون در
طعام کند مگر از آن طعام بخورد و در دهان چک کند و اگر بپاشد
سینه را بشیر تازه براند ایند مرغ و سن که بر او بپاشد بپاشد و اگر
اگر ز سر او را بپاشد خشک کند و بپاشد با سنگ سینه و کوه کی
را دهنه با بخورد حافظ گردد و اگر بار روغن کل بر آید بپاشد و کوه کی
اند زهر شعله نماند هار شین را بر دهنه اگر سر کین کوه را بپاشد
کا و جایی که در دست نشاند با خاک آمیخته دهنه او کند و در دست
زود بر آید بی آفت و بار بر دارد آمو بپاشد که گشت آمو خرد
با دهنه را بکشد و دل کوب را برود و اگر ز سر او در کوش بپاشد
در دهنه را برود و کمر را سود دارد و اگر بپاشد آمو بار روغن کل
بپاشد بپاشد از آن روغن بر جاکجا بپاشد که در دست کرداند
و اگر

بگویم در تمام این کوزه در جا نهفته و اگر کش او با خشت دارد
 برو کار نکند و اگر دل او را کسی بر باز بندد مرده اندازد دست
 اندازد و در اسد اگر گوشت او را خورند با دای زشت را بر داند اگر
 او را بایه خشک کنند و با کمر با بر جا بجا سوخته بر آید درست شود
 و اگر بر داسو بکند از نه و با روغن کل بر آید نه بوا سیر را بر داند اگر کسی
 را بسوزد آب آب سرد بیاورد در دسر را بشاند سیاه اگر گوشت او را
 بخورند با دای را بشکنند و در لافقوی کنند و اگر خون او را خشک کنند و در
 آما سیر بر انداخته بیک بود و اگر استخوان او را درخت بیاورند و دوام
 زبانی نکنند و اگر سر کین او در طعام بخورند قوی و دیگر کرده که اگر
 خون کرب سیاه کس را در دندان خشک میخواند و اگر در دندان کرب سیاه
 منقبت بسیار است اگر خون کرب سیاه خشک کنند و با بیه کوشند
 یکس دمنده یا نیشان جنگ و عداوت پیدا شود و اگر گوشت کرب خورند
 با دای زشت را بر داند اگر دیده کرب با یک در زیر پا کسی که شب
 کوب باشد بر انداخته چشم او روشن شود و اگر موی کرب اندر طعام بخورد
 کس دمنده نالان شود و اگر پوست مالکها کرب اندر آب آغازند و بر کرب

موشان فرویزند موشان یکیزند و اگر زمره کرب سیاه خشک کنی و خون
 سه بر بایه که از آن در چشم کشند شب آفتاب بینه کربوز و اگر دل
 کرب سیاه بر پوست کرب بدوزی و با خود داری و دشمنان تو
 نیابند و اگر جای کرب سیاه بسیار خشک کنی و غروبایی و در وقت صبح
 بروغن سریش و بر قیض مالی با سر که حج شوی و اگر کسی بخورد و اگر کرب
 کرب بر قیض مالند و با زنی بجا صحت کند او را دوست ببرد و اگر کرب
 کرب سیاه با خود دارد در بجا صحت کردن او را دوست ببرد و اگر
 زمره کرب سیاه در قیض مالی در محل جاع کردن دوستی میفکند آن
 زن و اگر خون کرب سیاه در جاعندان کشته از نه علی آن علی زرد
 از دست بر آید و حیوان باید که فیل را بخورد کرب نکند و بکند و در
 خشک شود اما باید از حیوان که پیدا آید نرسد و اگر موی کرب سیاه
 در میان بخورد کین رقیق که خراش خزان نماند تر باشد و اگر کرب
 بر کردن مصرع بزند رنج وی کم شود و اگر شکم بکشد و بر
 زخم کربم نهند درست شود و اگر کربم مار و کزنده و کزنده در د
 زایل کند و زمره موی کرب نکند و اگر پوست از او بکشد و بر تمام آن

تار و غن بر آید و از آن روغن بر دکان کشد بزرگ کرد الله و اگر کسی کین او
 بخورد نالان شود و اگر پوست او کسی که بر آید داشته باشد با خود دارد
 رنج او زایل کند و اگر یک کین زمره او بخورد و بر شمع کرب و اگر زمره
 شیر پس با خود دارد بجام بروی کرب نه سانه و اگر خون او را بایه خشک
 کنند و اندر طعام بخورند و بر قوی دل شود و اگر کرب او با روغن نیش
 بر آید نه و جایی که کک پس باشد بر انداخته بهتر شود و اگر دندان او
 با خشتی و در نه و دو دام او را زبانی خواند رساندن و اگر کسی کین
 با بیه کوشند جایی که آزار دارد بر انداخته آزار ببرد و اگر
 اگر چشم راست او را با خود دارد شب نرسد و اگر چشم چپ او را بر شمع
 بنده شب خرابی نرسد و اگر مرد چشم او با خشتی دارد و میکان او
 بدی نتواند کردن و اگر دندان او را بر کربن اسب بندی از دینسان
 دهنده نرسد و اگر کرب با زهر بند خضانی تر از کرب بکشد و اگر زمره
 او کسی درست فرو برد و سرسته قوی دل باشد و زهر بچ چند نرسد اما
 خال را زبانی دارد و اگر کرب او با خود دارد سیاه بسیار رود و اگر در
 قیض کین بید تیر و راست رود و اگر زمره او را با عسل بیاورد و اگر

بوقت جاع آن زن را دو سدری حاصل آید و اگر کرب او را در پای
 پای او را سدری و اگر دندان او با خود دارد یک موی کین نکند
 و اگر خون او خورند نالان کند و گوشت او سیرن فعل دارد و اگر زمره
 او خشک کند و بیل سیرن اندر چشم کشد کور شود و اگر دندان کرب سیاه
 با بیه کوشد کدک نماند نرسد و اگر کرب او با خود دارد و بیل بر سار و
 اگر جعال او در خانه بماند کین حج مرش نماند و اگر خون او کسی کین
 اهن شود و اگر خون او خشک کند در سار و با سر که نرسد یک را سود دارد
 و اگر کسی پید او خرد و منج کرد و اگر سر کین او زخم رسیده و اگر کین
 درست کند و اگر کرب او را بر وقت جاع بر قیض مالند لذت ببرد و
 و آن زن از وی نشکند و اگر جعال یک در خانه بماند کین مرچا که موش
 باشد دکان کرب آید و اگر گوشت او کسی را دمنه کسرند دارد و بیه
 و اگر زمره او با خود دارد بجام بروی کین نکند نماند و اگر کرب
 جایی که او بیکر کین از آن خاک بر دوزند و بر مصرع بماند بر شود
 و اگر دندان او با خود دارد چشم بد بروی زمره و اگر پوست او را
 دو دکن بش در آن خانه نماند و اگر خون او خورند جاع و سخت دل کرد

و اگر کسی گوشت او خورد سببه و پاک تن شود و چشم او با خورشید و در چشم
 و اگر کسی را یک بود **س** اگر چه او بر اندام مایه سر و بدن اندام
 کار کند و هر که خون او در چشم کند از آن چشم خون بر نیاید و اگر پیش او
 کرد که بیدار نرسد و وقت دندان بر آید آن چهار شود و اگر چشم او
 جدا و نرسد با خود دارد در زنب این شود و اگر دندان او بکشد
 که دندان او بزند و دندان زود بر آید و اگر سوز و روشن کاری
 و دندان اندر کشند و یا ممد و شبها نگاه از آن بگذرند نرسد و اگر
 کسی خون او بخورد و دیگر کرد و اگر گشت او بخورند و کسی بخورد که
 را سوزان باشد سرد دارد و اگر دندان او بر کسی که در
 جاده خراب میزد بزند و دیگر کند و اگر گشت او را خورند و اگر
 سرخی که بدن او بر روی بخاری بخورد و اگر سوز او را بر
 مالند سنگ باشد و گشت او در سر خانه که بود و اگر بخورد و سنگ
 بر سر بماند بکشد اما اندام است کند و اگر گشت او را بخورد و اگر گشت
 او بخورد و سر او را دست دارند و اگر سوز او را بخورد و اگر گشت
 چاشنی که با گشت در مالند بکشد مردم زشت ناید و اگر دندان او را

و اگر چشم زگی را بکشد **س** اگر خون او خورد و دندان او را بخورد
 و اگر خون او را بخورد و اگر دندان او را بخورد و اگر دندان او را بخورد
 در شب خورشید نرسد **س** اگر دندان او بر کسی که خورشید بخورد و دندان
 بر آورد و در صند شود و اگر با خود دارد و شب نرسد و اگر سنگ بکشد
 دندان او را و دندان بکشد آن سنگ را در برج کبوتر نمی بیند و اگر
 بپایند و اگر در مشرب اندازی که بخورد و در بکشد **س** اگر دندان
 او را در عین مصروع بکشد و در عین زایل شود **س** اگر کاسه
 بر آب کین و او را در کانه نهد و کاسه بر جابه بکشد در میان کشت
 زاری نهد مصروع که در آن حال باشد بکشد **س** اگر او را بپایند
 کین و یک بند و آن تاب بکشد کین و بکشد بسیار آنچه بکشد کین
 ز سر قاتل بود و آنچه با نصاب باز میزد و اگر سوز او را دست در
 مالند و آتش بدست بکشد دست او نرسد و اگر او را بپایند و اگر
 بر سر قاتل نهد و در میان بکشد و اگر کاسه او را بر او دست بخورد
 باز دارد **س** اگر گشت او را بخورد و بخورد مصروع و صند نرسد
 و اگر بپایند او چیزی نرسد آن نرسد شب از آن خواند و بر او نرسد

و اگر کسی را یک گرفت و در چشم او خورشید بپاشد و او را بخورد
 و اگر کسی بر نیاید **س** اگر کسی را بر او خورشید بخورد و اگر کسی
 و بخورد آب شربت از آن نرسد و چون سرد شود این فعل نهد
 اگر خایه مور با روغن زیت بپاشند در زیر بینی یا زهر فک که مالند
 می برد و نام شد منافع حیوانات و الله اعلم بالصواب
 اندر آید و در میان و سبب چینه **س** اگر خورشید که تیغ را آید و در میان
 بر جایی که بنه زخم ماسور کرد و در مرکز دست نشود فرا بکشد و تیغ را
 یک باب و وقتی تک اندر آن کینه در آغاز پس تیغ نهد و در دندان
 آب بکشد و سخت بکشد و اگر به جای تیغ ملک بود و اگر خورشید کار را
 آید پس چاشنی که بر آن نهد که بکشد و اگر تیغ آید پس بپایند و
 بکشد کین پس کار را نهد و در آن وقتی نهد بکشد بکشد و در آغاز
 پس کار را و اندر آن اندر چ و در شب از او در زیر سر کین که بر سر
 بیرون آید و بخورد و بر سر جاک رسد ماسور شود و تیغ ملک بود
 خورشید که تیغ را آید پس چاشنی که بکشد و تیغ را بکشد و در تیغ
 آب اندر کین و قدری آب بکشد پس تیغ را نهد کین و قدری بر سر
 و بدین

و بدین اندر آغاز چنان تیغ گرم کرده باشد در روی آب بکشد و چاشنی که
 بکشد نهد و اگر خورشید را آب و در میان تیغ که در یک قطعه است
 را بکشد و آب زاک سبز اندر آن چاشنی که آغشته شود و تیغ را نهد کین
 و قدری بر سر اندر آن آغاز پس تیغ را بدین پوست اندر نهد و یک
 شب از روز در زیر کاه کین پس بیرون آید و سرخ شده باشد بر کاه و بر سر
 و اگر خورشید که نهد باشد چاشنی که بکشد و در یک قطعه است
 نهد و آب اندر آغاز چنان تیغ را نهد که بر سر اندر چ و استوار
 بر سر بار کین در آن یک شب از روز چنان بکشد کین نرسد و باشد و اگر
 بر سر خورشید بکشد نام آب کین و قدری زاک بر روی اندر کین و قدری
 زهره کاه و بآن خم کین پس تیغ را نهد و آب یک آید پس و دیگر باز
 بپایند و آغاز و مار و کین و سبب بکشد و بر روی اندر آغاز پس تیغ را نهد
 و کوی اندر چ و بر سر خاک نرم اندر کین و بکشد و بکشد چنان بر کاه
 بر کاه و کاه باشد و اگر خورشید بکشد چاشنی که آید کین که از آن
 بکشد کین مردم و کینه و آب باز تیغ و آب زاک سیاه این را بکشد
 اندر کین پس بکشد و در لاد بکشد و بدین آب اندر کین و در یکبار

با تشنه نماند که یک قدری از سرسبز و بوی اندر آغاز چون بجان نماند
 سرسبز بجان نماند و یک عت بدار پس بر در و بر سر جاکه خرافت
 بر آن آنگاه گذر کند و بنا کرده اند و اگر خراسان آید می چنانکه
 روی بگویند و هر که بگوید صورت خود را تمام بید آید را پاک بزد
 و آب کس را بچش آن و صافی کن و آید از آتش بنایان چنانکه
 مسخ شود پس آن روی که روشن باشد بدان آب اندزن و یکست
 بگذرد پس بدو و یک بر دای و روشن کن چنان شود که از آن
 بهتر باشد و اگر خراسان سوزن آب و می چنانکه به جایان اندر شود
 و باز نماند بیکه پاره ملک و آب کند تا و بیکجا اندر کن و سوزن را بیکجا
 آید پس بن و با تشنه دار تا نماند کرد پس اندر میان آب اندر
 و زمانی بگذرد پس بر در و دیگر در آب نیک کن که بنا می شود و اعلم
 اندر به اگر در اصول کن - ۲۵ - بیشتر در مان آید
 که ایشان با صفت که اندرین کتاب است مکرر اندر به آید و چون شوند
 عجب در در و بعضی آید که ایشان را در اخبار اندر و گویند این اصلی اندر
 و بعضی آید که چون تجربه کنند تا دانست و اما آفرین باشد و التماس

باشد
 ایشان را صدمت نماند و از آن آفتها و علتهای که بدان در و رسیده
 آفتها می نماند و اندر آن معنی شکر نگشته و بدینگونه مردم بدانند
 که این فایده معلوم کرده اند ایشان بکار دارند چنانکه در سبک
 دستی عبدالعزیز کمال بود و چون گویند که دعوی کرد که هر چه عیسی
 در معجزات بکردن آن بکنم و نیز گویند بر آب رفت و اندر میاید
 و دیگر صالح مدنی بود بهترین دانش و صفت او آن بود که در
 از یکسهای هرمانا بیروی و چند و تنها با نکر در بافون و دیگر
 عبدالعزیز میمون بود بهترین علم او آن بود که بر سرش که خواستی رفت
 صورتی بنقاشی و یا بدان اندر نماند و دعوی امانت کرد و
 او را قبول کردند از بهر این دانش و یکسر و بهر حال کمالی بود
 و کار و عمل او این بود که جانور از حال خویش بگردانید و بخوا
 و یا بشردی که با ایشان داد و دیگر ارب بود که در چشم مرا که خوا
 نماند به گشت و پیش مرا که خواستی رفتی و یکسر عرفان یازید
 مرا که خواستی از منت اعلیم نزدیک خویش آوردی و گویند انکشتی
 را در حث آب آید که و اندر آن حث ندی کسی او را ندید ی

دیگر استعمل بود که افون بر چشما خواندی و روغها کردی و بهر که
 بدای بر خیشن فنون کردی و یکسر بود که چون اشارت
 کردی بدست دودام و مرغ و ماهی پیش او آمدند و دیگر
 غده و سن با بل بود که او صورتی بکردی و پیش خویش بنای و تیر و
 شیر در دست صورت نمادی و اشارت کردی که فلان شمشیر فلان
 موضع بر فلان جای بر آن زخم بر صورتی دیگر که بر او نماده بود
 بر روی اگر چشم زدی انکشت را بر چشم زدی و اگر بر سر آمدی آن
 کس را بر سر زدی اگر در بودی و اگر نزدیک دیگر بود خاله
 خراسانی که مکرر و سرور بود و اندر میان شایان دعوی کرد که من
 و صحنه بن علی ام اندر امانت و نیز دعوی علم غیب کرد که آن عیسی
 مریم کرد من نیز بکنم این جاعت را نام بداد کردن بطول من آید
 غرض آنکه هر که در علم رنج بر و ضایع نشد و از ایشان بسیار کس بازماند
 چون مسکه کذب و طغی و عیسی و علاج را نیز گویند که از ایشان بود
 و از آن کس که در طاعت و عبادت و عبادت و عبادت و عبادت و عبادت
 و مانند اینها و خواص چیز است که بیکه دانست نشود و کبر اگر مشیت

فاست این علم برای بسیار نباشد زیرا که هر عاقل آیت که از قدرت
 بر بسیار دلیل بر آنند که حق و از علم هر باطن و از شاهر بر عاقل
 پس میدید که از بعضی بنا تا طبیعت مردم بکشاید و بعضی به بند
 و از جو امر می بینم که بعضی با خویش میجوید و بعضی چون دشمن میگرد
 چون بسک متناجیس و سنگ نباح و نیز از حیوانات می بینم که بهر ی
 آتش میخورند چون سمندر و آتش مرغ و از حیوانات نیز است که اندام
 مرد را قوی کند چون ماهی مستنور و بهر است که اندام مست کند
 چون ماهی رو و ذیل و از چهره های دیگر بهر نیز است و آنچه نماند
 که آن آیت را هم فاعل و هم مفعول را پیش از وقت آفت بر شایسته
 و آفرینش کرد و چون متون که شک بر اند و رو اهر که به بند از
 جهت که آن یا کس نشسته باشد یا نامی شده چون سنگ متناجیس که چون
 سیر در و مانند آن خاصیت نه و این قدر پس باشد اگر چیزی کرد
 باشند در اینان و تو بکن چنان غیور یافت بدان رسیده باشد
 یا ز غوغا کردن زیرا که از زمین میجری بری لابد آن خاصیت نه
 از آن که بر خیشن تا پوسته حیوان باش و خاصیت اناس

که چو بسرب بجزی دیگر نشان شکت که غایت سرب نرم است و آن
غایت اعلا سرب را بکنند و سنگ متعالیست که زن در دست گیرد و از
بروی آسان باشد و اعلا سرب را معدن از سوی مشرق است
و طبع سرد دارد و سنگ پازیر طبع گرم بود و زهر کند گمان
باشد و لیکن نه نزدیک بود از زمین چین و مندر بر خیزد از سوی مشرق
و اکسر مارافعی زهره پند چشم او بترکد و یا قوت بابت ملوک
باشد سرخ بر او زرد و زرد بر او گند **دود** اندر میت مرد نقصان
کمر از بهر نام که او را دوست دارند **بماده** سین فلک کند و عقیق را بر جاده
فرق نهند و اکسر بکلیز مرد را در چشم کشته چشم را دروشتن کند و اکسر
استخوان مردم مرد بسوزانند و بسایند و با جهر اندر ماسوره کنند
و اندر بطن کسی دمنه که ماسوره دارد بر شود و اکسر آب بشت مرد
خنگ کنند و با آب بر جالهای اندام که خزه در گرفتند درست کنند
و اگر آب بشت مرد بر نهد و از پیرون سوی بر حلق بندد بر شود و اکسر
آن گرم که اندر شکم مردم بود خنگ کنند و چون سرد بسایند و اندر چشم
کنند سینه از چشم برود و اکسر موی سرد مردم بر سر بندد کسی را که

درد بین سرب باشد آن درد پاره اند و اکسر خون زنی که سوزن مرد و باو
ز سبده باشد با خون مرد اندر چشم کشته سینه از چشم برود و اکسر
شیر زنان با انگبین یا با شراب بخورند سنگ از پیرون برود و اکسر
کودک از ما در بر آید و از رقی چشم باشد و این جیش یا یونی بکنند
و در اشیر دهن چشم او مشلا شود و اکسر بکدی آویزند چنگ حص
خنگ کنند خنگ کنند و بگویند و اندر سر که ترش آغازند قویج دارد را
سود دارد و اکسر کسی برک یا خورشید بشوید و اندر سر آب افکند
و کسی را دهن که او را جراحت باشد اندر ساعت دو مستر را در شود
و اکسر کسی کاسه **سرمه** در برج که بر تران بنان کند بسیار کبودان
در آن برج آید و اکسر خراسی زینا جو ترکس دیگر را دوست
ندارد بیکر آن موی سر آن زن بشاند آمده و سر زن و خاکستر آن
قصب اندای آن زن بخورد بیکر کس نخورد و اکسر خراسی که پستان
کینک در آن نگرود بیکر خشتین خون که از وی بیاید و بر وقت حیض بر
پستان کینک مال بپاشد که بکمال باشد و اکسر آن تندر که میان دو
چشم شیر بردن بیکر دو آنرا با روغن گل پیامیزد و بر روی تن

خوش مالدمر که او را بکند از و بشکند و موی از وی بشت باشد و
اکسر بر شیر جایی بنهد که چار بایان آنجا آب خورند و یا و
کنند آن چار بایان از آنجا آب خورند و اکسر بر شیر بایر
بگویند و اندر خشتین مالند دود دام آملک دریدن انگس بکنند
و اگر بزبان سک سیاه کسی اندر موزه نند تا آن موزه دارد سک
بر و پاک کنند و اکسر کسی را آب چهارم آید سک سیاه را بر دارد
تا آب ناختن کند پس از آنجا نگاه تر با خاک بر گیرد و چند نند
کنند و بر خشتین بندد روز چهارشنبه بایه بیش از آنجا آب بر آمدن
آن آب از وی برود و اکسر خراسی که کژدم در خانه نیاید نر اکیه باز
کاغذ روز پنج اسفند از و بر وی نویسد اسفند ماه اسفند از مرد
روز بیستم دم و زهره فرستوران بنام برزدان کرد کار و آفرید کار
جانوران و چون نشسته باشد در بایان بنده از آنجا نگاه کژدم بکشد
و اکسر خراسی که سنگ را بکشد بیکر یک میخ و این جزئی باشد که
مشهد آن میخ گویند بیکر در رشتاشی این میخ بدو پیس بطنی اندر
و طبعی و بیکر در بر او بنده چون یک ساعت باشد تعویذ برابر او بنده
و بگو

و بگو بجن این تعویذ او برکت این نام و برکت این اسباب بکوت آن و
سنگ را بکوتان و چون بارنگ در زیر انداده باشد و سنگ را
بر سر آن طبع نند و چون آن نگ بکشد از میخ بیکر سنگ را بر طبع
آوردی بر آید بکشد که سنگ بیکر و اکسر خراسی آب را الهان بک
دانه بیکر هدم میخ و آنرا خود کن و آب اندر کن و اندر
تپا سینه کن و بچو شان تا چان گردد که براضن بایسته
پس بیکر سر که در مقلب کن چنانکه از رنگ خورشید دست ندارد
پس بیکر آب زاک سرخ و آب زاک زرد و آب زاج سفید
و آب زاج سیاه و آب شیرین و آب شور و آب تلخ پس
بیکر ازین سر آب که یاد کردیم و صاف کن جدا جدا و بیکر
شست اندر کن پس بیکر این سر که مقلب کرده هر آب قدری
اندر کن و سه شبانه روز بنده تا آن آنها صافی و روشن گردد
و اکسر خراسی که رنگ خون نایت افزونتر کن و اکسر خراسی
که سود او صفا نایب افزونتر کن و این تجویز باید که معلوم شود
که مرآت بر این جبهه بنم بکار آید چون تجویز افاد از آنجا معلوم

